

توپراق

سایین قالا اۆزل سایى - ویژه نامه سایین قالا

یای ۲۰۱۸ - تابستان ۹۶

همراه با بررسی و شرح حمله شیخ عبیداله به شهر مراغه

سهند سایین قالالی و دومان سایین قالالی جنابلاریندان بو سایین نین
حاضیرلانماسیندا، وئردگی امکلردن دولایی تشکر ائدریک.

سخنی با خوانندگان

شهرستان سایین قالا چه از نظر فرم و ساخت اسمی و چه از نظر تاریخ سیاسی و دموگرافیک از جمله شهرهای تاریخی ترکان در منطقه آذربایجان جنوبی هست. هرچند که تبار مردمان ساکن در شهرستان سایین قالا به طایفه افشار از ترکان اوغوز می‌رسد اما دکتر جواد هیئت تورکولوژ شهریر در تقسیم‌بندی لهجه‌های ترکی گویش مردم سایین قالا را به‌عنوان گویشی مستقل آورده است.

در تاریخ معاصر آذربایجان نیز مردمان این شهر همواره در راستای منافع ملی ملت تورک آذربایجان جان‌فشانی کرده‌اند. به‌گونه‌ای که در حکومت خودمختار آذربایجان در فاصله‌ی سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ مردم این شهر به گرمی پذیرای سید جعفر پیشه‌وری رئیس دولت حکومت خودمختار شده و در راستای تغییرات اعمالی حکومت بیشترین همکاری را با تبریز انجام دادند. این مردمان به دنبال دستور اصلاحات ارضی در عرصه حاضر شده و فرصت سرکشی را از خان‌ها گرفتند. در حمله ارتش حکومت پهلوی به آذربایجان جنوبی که با حمایت‌های هوایی و مستشاری آمریکا انجام می‌شد آخرین شهری که در این جنگ نابرابر به تصرف ارتش پهلوی درآمد سایین قالا بود. سربازان مهاجم با حمایت برخی خان‌های خلع شده آخرین سنگر نیروهای وطن‌پرست و ترقی‌خواه آذربایجانی را در تپه‌های روستای سعیدآباد سایین قالا در هم شکستند. بنا به روایت‌های نقل‌شده سربازان

پس از این شکست، مقر فرقه دموکرات آذربایجان در مرکز شهر سایین قالا را درهم ریختند و بازار سرپوشیده این شهر را به غارت بردند.

این شهر در سایه سال‌ها ساده‌انگاری برخی سردمداران ترک اکنون در زمره شهرهای مرزی آذربایجان جنوبی با شهرهای کردنشین به حساب می‌آید. با در نظر گرفتن اهداف توسعه‌طلبانه پان کردها و موج‌سواری گروه‌های تروریستی همچون پژاک (وابسته به پ.ک.ک.) سایین قالا نیز همچون تمامی نقاط مرزی، قلب آذربایجان جنوبی به حساب می‌آید. از این رو همان اندازه که تحرکات و اقدامات رسانه‌ای و میدانی توسعه‌طلبان کرد زیر نظر گرفته می‌شود باید برای آگاه‌سازی ساکنین شهرستان سایین قالا و سایر فعالان ملی آذربایجان برنامه‌های اطلاع‌رسانی و آگاه‌سازی نیز تدوین گردد.

در این ویژه‌نامه که با همکاری فعالان حرکت ملی سایین قالا تهیه شده، گوشه‌ای از تاریخ جایگیری و سکنی گزیدن کردها در برخی روستاهای این شهر بیان شده است. همچنین در کنار بررسی میدانی این پدیده حمله شیخ عبیداله به ممالک محروسه قاجار علی‌الخصوص شهر مراغه نیز مورد بررسی قرار گرفته است. لازم به ذکر است که در دورانی نه‌چندان دور شهر سایین قالا از نظر جایگاه جغرافیایی نه یک شهر مرزی بلکه همچون شهر کنونی مراغه در بین شهرهای ترک‌نشین قرار گرفته بود؛ اما در نتیجه بی‌توجهی خودی‌ها و فرصت‌طلبی همسایگان رفته‌رفته خاک‌های آذربایجان جنوبی به اشغال بیگانگان درآمد و مرزها به حالت امروزی آن رسید.

نگاهی به جایگیری کردها در برخی از روستاهای شهرستان سایین قالا

سهند سایین قالالی، دومان سایین قالالی

منطقه سایین قالا مانند سایر مناطق آذربایجان که میزبان اکراد هستند از تعرض و غارت و چپاولگری کردها در امان نبوده و در عصر حاضر مورد تجاوز کردهای یاغی بوده است. همیشه علاوه بر اینکه جان و مال این مردم مورد تجاوز قرار گرفته روستاها و خاک مقدس آن نیز از این تجاوز مصون نمانده و مورد تعرض اکراد زیاده‌خواه قرار گرفته است. در روزگاری نه‌چندان دور (دوره افشاریه) شهر ساققیز یکی از مهم‌ترین شهرهای ترک‌نشین بود که برای یاری‌رساندن به شاه افشار نیرو می‌فرستاد و یاری می‌رساند ولی امروزه به یکی از مهم‌ترین شهرهای کردستان تبدیل شده است؛ و یا در شهرهای بیگ کندی (بوکان) و ساوجبلاغ (مهاباد) نیز به این‌گونه بوده است. تروریسم و زیاده‌خواهی‌های اکراد نه‌تنها به کردنشین کردن این شهرها قانع نشده است بلکه درصدد است با سوءاستفاده از مهمان‌نوازی و سادگی مردم آذربایجان این بار شهرهای دیگری از خاک مقدس آذربایجان را مورد تعرض قرار داده و با مهاجرت دادن اکراد و اسکان آن‌ها در شهرهای آذربایجان

اقدام به تغییر ترکیب جمعیتی کرده تا اینکه در مقاطع حساس و فرصت مناسب آن‌ها را ضمیمه خاک خود نماید.

اما تغییر ترکیب جمعیتی در روستاهای سایین قالا یک‌شکل تدریجی داشته و درست است که در حال حاضر هم در جریان است ولی سابقه این تغییر ترکیب جمعیتی به نفع اکراد به دوره افشاریه و قبل از آن می‌رسد. زمینه تغییر ترکیب جمعیتی را خود ترک‌ها حاضر کردند. آن‌ها برای جلوگیری از تعرض افغان‌ها به خاک امپراتوری نادرشاه خانواده‌های زیادی از مردم منطقه را کوچانیده و در شمال شرق امپراتوری در حوالی کلات نادری، کابل و خراسان جای دادند.

چنانچه به کرات در کتاب‌های تاریخی دوره افشاریه ذکر گردیده است از جمله تاریخ جهانگشای نادری چند هزار نفر از خانوارهای منطقه کوچانیده شده و به خراسان رفتند که جای خالی آن‌ها که تا مدت‌ها خالی مانده بود توسط اکراد اشغال گردید و شاهد این ماجرا هم اسامی ترکی روستاهای مذکور می‌شود که حتی منطقه‌های این روستاها، کوه‌ها، چشمه‌ها، رودخانه‌ها دره‌ها و تپه‌های این روستاها هنوز هم اسامی ترکی دارند و میهمانان ناخوانده نیز آن‌ها را با اسامی ترکی آن‌ها نام می‌برند. در کتاب تاریخ جهانگشای نادری از کوچ دادن سه هزار خانوار از مردم سایین قالا و ماراغا در یک مرحله به خراسان سخن به میان آورده شده است و در مرحله دیگری نیز از کوچانده شدن شش هزار خانوار دیگر از مردم منطقه باز به خراسان یاد شده است؛ که نتیجه اعمال این فاتح و شاه ترک به خالی از سکنه شدن سرزمین مادری این پادشاه منجر شد که نتایج بعدی آن اشغال خاک مقدس آذربایجان توسط اکراد می‌باشد.

مالکان ترک افشار منطقه که در مراحل بعدی تا اواخر دوره قاجاریه زمامداری امور در تمامی روستاهای منطقه را به عهده داشتند برای اینکه کشاورزی روستاهایشان را بیشتر و رعیتشان را افزایش دهند اقدام به جای دادن و میهمان‌نوازی از کردها کردند و آن‌ها را در

روستاهای خود جای دادند فارغ از اینکه روزی همین رعایا قاتل خود و فرزندان آنها خواهند بود و روزی دوره ارباب‌رعیتی به پایان خواهد رسید و زمام امور را از دست ارباب خواهند گرفت مثلاً چنانچه در روستای قره تازه‌آباد فرزند یکی از این مالکان افشار که هنوز هم زنده است در فجیع‌ترین وضعیت معیشتی به سر می‌برد و اگر روزی پدر و پدران‌شان ارباب روستا محسوب می‌شدند اکنون فرزندشان به لایق‌ترحم‌ترین فرد این روستا تبدیل گشته است و خیانت نادانسته شاه افشار به منطقه باعث تغییر ترکیب جمعیتی منطقه به نفع اکراد شده که بررسی و کاوش بیشتر شواهد بیشتری از مظلومیت ترک‌ها و تغییر فجیع ترکیب جمعیتی را برای ما روشن خواهد ساخت.

از دلایل مهم دیگری که در تغییر ترکیب جمعیتی برخی روستاهای سایین قالا از ترک به کرد می‌توان به آن اشاره کرد مهاجرت یهودی‌های ترک بعد از تشکیل اسرائیل از منطقه است. تمامی روستاهای حاشیه رودخانه جیغاتی تا نزدیکی‌های بوکان که همگی را مسلمانان یا یهودی‌های ترک‌نشین تشکیل می‌دادند که بعد از تشکیل اسرائیل و حتی قبل از آن از منطقه مهاجرت نموده و جای خود را به اکراد تازه‌رسیده دادند که مالکان این روستاها برای تأمین کشاورز و رعیت اقدام به آوردن اکراد به منطقه به‌جای ترک‌ها نموده و باعث تغییر ترکیب جمعیتی شدند به‌نحوی که بااینکه اسامی همه این روستاها ترکی می‌باشد اما امروزه کمتر خانواده ترکی را می‌توان در این روستاها مشاهده کرد و بسیاری از این خانواده‌ها که امروزه به زبان کردی صحبت می‌کنند از اصل و نسب و اجداد ترک خود سخن می‌گویند که مثلاً پدربزرگ یا مادربزرگ ما ترک بوده است.

در تائید این مطلب کافی است تا به گورستان یهودی‌های شهر سایین قالا اشاره کنیم که مابین پارک دانشجویی فعلی و یا دانشگاه پیام نور فعلی سایین قالا بوده است که می‌توان گفت کمتر و کوچک‌تر از گورستان مسلمانان شهر نبوده و تعدادشان در شهر نیز کمتر از مسلمانان نبوده است گورستان‌های مذکور هنوز در منطقه موجود هستند. در روستاهای

مناطق ذکر شده نیز گورستان‌های قدیمی به روش تدفین یهودیان اقدام به دفن مردگان خود نموده‌اند؛ اما همگی به همراه اهالی روستاهای یهودی اقدام به مهاجرت به اسرائیل نموده به گفته کهن‌سالان قبل از مهاجرت از منطقه اقدام به تعویض املاک دارایی‌ها و احشام خود با اشیای تاریخی و قدیمی در منطقه کرده و هرچه شیء تاریخی قدیمی و عتیقه بود را از مردم منطقه خریده و هنگام مهاجرت با خود بردند؛ که این نیز خود ضربه‌ی دیگری بر هویت تاریخی این شهر قدیمی و باسابقه‌ی زیاد بوده است.

ماجرای دیگری که در اینجا لازم است به آن اشاره شود ماجرای معروف به ماجرای گلین بوغدو حدود صدسال پیش هم‌زمان با جنایات ارمنی‌ها و سیمیتقوی ملعون در منطقه بوده است. تا آن دوره علی‌رغم مهاجرت دادن مردم بومی منطقه توسط نادرشاه هنوز جمعیت غالب این روستاها ترک‌ها بودند و تعداد خانواده‌های مهاجر کرد در روستاهای ذکر شده انگشت‌شمار بود. در ماجرای گلین بوغدو که در حوالی روستاهای قورخان، قامیشلی، قشلاق، بیگتلی، باغ، گوزل بلاغ و... اتفاق افتاد افراد مسلح و یاغی اقدام به یورش به این روستاها نمودند و مردم این روستاها را غارت و کشتار نمودند. در این ماجرا چنانچه از نام آن پیداست دختران، زنان و عروس‌های ترک برای آنکه ناموسشان به دست افراد یاغی نیفتد خود را به آب رودخانه‌ی جیغاتی می‌انداختند و در یکی از این یورش‌ها که به یکی از این روستاها شده بود مردی برای اینکه نتوانسته بود عروس خود را از مهلکه نجات دهد و برای اینکه ناموسش به دست این کوردلان نیافتد عروس خود را خفه می‌کند و از این تاریخ به بعد این جنایات به نام ماجرای گلین بوغدو در اذهان مردم منطقه ثبت می‌شود.

با افزایش سیر مهاجرت افراد به سوی روستاهای منطقه (بعد از مهاجرت ترک‌های منطقه برای یاری‌رساندن به نادرشاه که در حدود چند سال بود روستاها کم‌جمعیت شده بودند ولی ترکیب جمعیتی خود را حفظ کرده بودند) در حدود اواخر عهد قاجاریه در اکثر

روستا‌های جنوب و جنوب غربی سایین قالا ترکیب جمعیتی روزبه‌روز عوض می‌شد. به‌گونه‌ای که مثلاً روستای خواجه لو در حدود نود سال پیش تقریباً خالی از سکنه بود با مهاجرت سه برادر به نام‌های شیرمحمد، بیگ محمد و شاه محمد که کرد بودند دوباره صاحب جمعیت ولی این بار با گویشی دیگر گردید. این سه برادر که از منطقه کردنشین سوریه به خواجه لو مهاجرت کرده بودند اکنون این روستا را بعد از نود سال به یک روستای سیصدنفری کرد تبدیل کرده‌اند به‌نحوی که این تغییر ترکیب جمعیتی در دوران جنگ ممالک محروسه قاجار و عراق نمود زشت خود را نشان داده و شاهد درگیری تروریست‌های کرد در این روستا با اهالی بومی تورک منطقه بودیم. جالب توجه است که در روستای مذکور فامیلی اکثر مردم محمدی می‌باشد.

و یا مثلاً روستای علی‌آباد در حدود ۵۰ کیلومتری جنوب غربی سایین قالا نیز به همین نحو که صاحب فقط چند خانواده ترک‌زبان بود با مهاجرت تازه‌واردها روبرو شد و اکراد سنندج و دیواندره و... به این روستا سرازیر شدند و جالب‌تر اینکه به نحوی منطقه مهاجرپذیر شده بود که تعداد زیادی از خانواده‌ی لر نیز از لرستان کوچیده و در این روستا ساکن شدند که اکنون هم آن‌ها را به نام خانواده لرها می‌شناسند. ولی زبان این لرهای تازه‌وارد نیز مانند ترک‌های قبلی این روستا عوض شده و اکنون به زبان کردی حرف می‌زنند.

و یا مثلاً روستای صفاخانه که اصلاً روستای نوظهوری است که تقریباً در منطقه بزرگ‌ترین روستای کردنشین محسوب می‌شود اصلاً وجود نداشته ولی در دوره‌ی قاجاریه با نامه ناصرالدین‌شاه این اکراد که همگی آن‌ها خود را سید نیز محسوب می‌کنند از حوالی سلیمانیه کوچانده و در منطقه جای‌داده شده‌اند که البته نامه و سند واگذاری این روستا به اکراد هنوز هم موجود است که بعد از اکتشاف این نامه توسط اداره بنیاد و اوقاف

و امور خیریه به مردم این روستا در مورد زمین‌های این روستا هشدار داده شد که از خرید و فروش این زمین‌های وقفی اجتناب کنند.

این روستا که اکنون به مرکزیت تروریسم کرد روستاهای اطراف خود تبدیل شده است نیز خود فاقد وجاهت قانونی و عقلی برای حضور در منطقه است. ولی ما همیشه شاهد پرورش تروریست‌های پان کرد در این روستا هستیم. مثلاً سید خالد حسینی که خود را با افتخار کومله معرفی می‌کند و در یک ارگان دولتی نیز مشغول بود چندین بار اقدام به تهدید علیه امنیت منطقه نموده و یا سید عثمان نبوی از مردم این روستا اکنون به سردسته کردهای یاغی و تروریست تبدیل شده است تا در آینده و در فرصت مناسب دیگری اقدام به حمله دوباره به مردم منطقه نماید؛ و یا مثلاً در نزدیکی روستای صفاخانه روستای دیگری قره تازه آباد وجود دارد که مردم این روستا بیش از ۵۰ سال نیست که در این روستا ساکن شده‌اند. چنانچه در نام این روستا از کلمه قره استفاده می‌شود که در زبان ترکی علاوه بر اینکه قره به رنگ سیاه اشاره دارد ولی در اینجا قره به معنی شخصی است که فاقد زمین می‌باشد و در روستاها به کسانی که در روستا بوده ولی فاقد زمین زراعی هستند و اکثراً در زمین‌های کشاورزی دیگران کار می‌کنند و یا کارهای خدماتی دیگر در روستا انجام می‌دهند قره اطلاق می‌شود.

این روستا که در شمال رود ساروق وهم مرز با استان کردستان قرار دارد تا ۵۰ سال پیش فاقد سکنه بود ولی با مهاجرت کردها از حوالی ساققیز، دیواندره و قرار دادن زمین‌های این روستای کم جمعیت به شکل امروزی درآمد که اکثر اهالی آن نیز مهاجرت خود و یا پدران‌شان را به یاد دارند و در مصاحبه‌هایی که با آنها شده عنوان می‌دارند که در حدود ۵۰ سال پیش به این روستا کوچیده‌اند و عمدتاً از حوالی ساققیز، دیواندره و سنندج کوچیده‌اند.

از مسائل بسیار عمده‌ای که منجر به تغییر ترکیب جمعیتی این بار بازم به نفع اکراد گردید و کردهای به‌ظاهر ساده و مظلوم به تهدید جدی برای آرامش شهر تبدیل شدند مسائل پیش‌آمده بعد از انقلاب ۵۷ می‌باشد که منجر به ایجاد گروهک‌های تروریستی پان کردی در منطقه شد. گروه‌های ایدئولوژیک پان کرد که در کردستان تشکیل شدند اقدام به ایجاد رعب و وحشت در مناطق هم‌مرز با ترک‌ها نمودند. افراد مسلح این گروهک‌ها با قساوت قلب تمام به مردم ترک بومی منطقه تاختند و آن‌ها را مجبور کردند تا خانه و کاشانه خود را ترک نمایند. کردهای ساکن در روستا نیز با طمع به دست آوردن زمین و املاک و دارایی این ترک‌ها با گروهک‌ها همدست شده و اقدام به آزار و اذیت ترک‌ها نمودند تا آن‌ها را به مهاجرت اجباری وادارند.

در یکی از اقدامات فجیع که در روستای خاتون‌آباد و مستان آباد اتفاق افتاد اکراد فرصت‌طلب و نمک‌نشناس با غارت خانه ترک‌های منطقه آن‌ها را از روستای آبا و اجدادی خود راندند. ترک‌هایی که پدرانشان و خودشان میزبان ساده‌لوح کردهای میهمان بودند نمی‌دانستند که اگر این مهمان صاحب زور شود نه‌تنها چشم صاحب‌خانه را کور خواهند کرد بلکه به نوامیس آن‌ها هم تجاوز خواهند کرد.

و یا در روستای قیز کورپو که تا قبل از انقلاب تعداد کرد و ترک در این روستا به پنجاه-پنجاه رسیده بود در سال‌های بعد از انقلاب باز ۵۰ درصد میهمان اقدام به اخراج ۵۰ درصد میزبان کرد که حتی تا پنج شش سال بعد از جنگ نیز جرات برگشت به زمین‌های کشاورزی و باغات خود را نداشتند چراکه بعد از مهاجرتشان هرکدام از روستاییان کرد قسمتی از زمین‌های آن‌ها را تصاحب کرده و بین خود قسمت کرده بودند. خانواده‌های مهاجر در آن سال‌ها هرگز توان برگشت به روستا را پیدا نکرده و بعد از فروکش کردن التهاب‌های داخلی ممالک محروسه قاجار و بازگشت آرامشی نسبی، فقط می‌توانند به سر

زمین‌های کشاورزی خود رفته کارکرده و به شهر بازگردند و محل سکونتشان در شهر سایین قالا می‌باشد.

و یا در آن طرف دیگر رودخانه در روبروی روستای قیز کورپو ترک‌های رانده‌شده هرگز به سر زمین‌های خود نیز نتوانستند برگردند و خانواده‌های ترک رانده‌شده از روستاهای غیب علی و دونقوز کندی (عقربلو) مجبور به مهاجرت به قوشاچای و یا روستای ترک نصیر کندی نزدیک قوشاچای شده بودند؛ و در آنجا مشغول به دام‌پروری شده بودند.

و یا مثلاً روستای گوزل بلاغ در ۴۵ کیلومتری و سانجود در ۳۰ کیلومتری جنوب سایین قالا که تا انقلاب ۵۷ خانواده‌های ترک و کرد علی‌الظاهر با دوستی در کنار هم زندگی می‌کردند به محض وقوع انقلاب و تشکیل گروهک‌های تروریستی کرد، ضعف دولت مرکزی و وقوع جنگ تحمیلی کردهای ساکن این روستا به یک‌باره دوستی و صمیمیت را کنار گذاشته و آزار و اذیت ترک‌ها را برای تصاحب املاک و اموالشان به حدی رساندند که همگی خانواده‌های ترک را مجبور به مهاجرت کردند و تعداد قلیلی از خانواده‌هایی که در آن روستا باقی ماندند از کسانی بودند که با اکراد فامیل شده بودند و در آینده مجبور به کتمان هویت و زبان ترکی خود شده و استحاله گردیدند.

و یا در روستای آغاچاری در ۲۵ کیلومتری جنوب سایین قالا کم نبودند خانواده‌های ترکی که نتوانسته بودند از دست کردهای یاغی و هوادار تروریسم به شهر فرار کنند توسط همین میهمانان همسایه در وسط روستا کشته شدند و تأسف‌بارتر اینکه همین کردهای همسایه بعد از کشتن آن‌ها برای آنکه زهرچشم شدیدتری گرفته باشند جنازه‌های آن‌ها را در وسط روستا آتش زدند و در کنار اجساد سوخته شده آن‌ها پای کوبی و شادمانی کرده و قساوت قلب خود را به صورت کاملاً واضح و علنی نشان دادند.

از دلایل دیگری که برای اثبات رانده شدن ترک‌ها در این اواخر از روستاهای مذبور می‌توان آورد اینکه همه پیرمردها پیرزن‌ها و حتی میان‌سال‌های روستاهای منطقه زبان ترکی را به خوبی می‌دانند و به راحتی می‌توانند به زبان ترکی تکلم کنند که به علت هم‌نشینی این افراد در روستاهای خود با خانواده‌های ترک می‌باشد و چون در روستاهای این منطقه تا اواخر ترک‌ها در اکثریت بودند کردها مجبور به یادگیری زبان ترکی بودند ولی با خالی شدن کامل روستاهای منطقه از خانواده‌های ترک کردهای جوان قادر به تکلم به زبان ترکی نیستند.

اسامی مناطقی که در زیر آورده می‌شود از مناطقی هستند که دارای نام‌های ترکی بوده که بعد از تغییر ترکیب جمعیتی این مناطق تازه‌واردهای غاصب نیز آن‌ها را با اسامی ترکی‌شان نام می‌برند:

دخمه تاریخی فرهاد تاش، مابین سایین قالا و بوکان که اکنون روستاهای اطراف آن به زبان کردی تکلم می‌کنند؛ و یا دخمه بی‌بی کند که ۵ کیلومتر با فرهاد تاش فاصله دارد.

و همچنین اسامی روستاهایی مانند آغ تپه، آغجا ائیوان، داش آغیل، قیزیل قبر، تورکه شاه، تورکه دره، ساریجا، قازانلی، اورتا کند، ساققیز، بیگ کندی و ...

نام دو کوه بلند و معروف که در منطقه‌ی مابین سایین قالا (شاهین‌دژ) با ساققیز و بوکان در محدوده جغرافیایی سایین قالا قرار دارد، دارای نام‌های آیان و بایان (در زبان تورکی به معنی عروس و داماد) می‌باشد. کردهای مهاجر اسامی دو کوه و کوه‌های مجاور را با تلفظ کاملاً صحیح تورکی آن می‌خوانند حال آنکه از تورکی بودن بی‌خبرند و یا در صورت دانستن تورکی بودن آن‌ها نیز با جهالت و عناد خاصی آن‌ها را اسامی کوردی می‌دانند. در این موارد (شمردن اسامی) سخن را به درازا نمی‌کشم چراکه تمامی روستاها، رودخانه‌ها، کوه‌ها، تپه‌ها و غیره در منطقه اسامی تورکی داشته و نشانه‌ی سکونت دائمی تورک‌ها بوده

که در سال‌های اخیر به علت دلایلی که در بالا شمرده شد جای خود را به اکراد مهاجر و تازه‌وارد داده است. باینکه در حدود نزدیک به یک‌صد سال می‌باشد که تروریسم کرد در صد نفوذ دادن اکراد در منطقه سایین قالا (شاهین‌دژ) می‌باشد هنوز نتوانسته جمعیت خود را به بیست درصد از جمعیت شهرستان برساند و باینکه شاید در حدود سی درصد از زمین‌های منطقه را تصاحب کرده از لحاظ جمعیتی به بیست درصد از جمعیت شهرستان نمی‌رسند.

حوادث تلخی که در بالا ذکر گردید نه تنها در روستاهای سایین قالا جریان داشت بلکه شهر سایین قالا نیز بعد از انقلاب ۵۷ همه‌روزه مورد تعرض قرار می‌گرفت. شهر سایین قالا که تا چند سال بعد از انقلاب هیچ خانواده کردی را در خود نداشت و یک‌دست بود همه‌روزه با خمپاره و تیراندازی از آن سوی رودخانه جیغاتی مواجه بود که تعداد زیادی نیز از مردم شهر را شهید نموده. یا در یک حادثه تلخ دیگری در میدان قیام شاهین‌دژ اتفاق افتاد تروریست‌های کرد نزدیک به ۷ نفر از اهالی هولاسو را که شب‌هنگام به درمانگاه شهر در نزدیکی میدان قیام آمده بودند را کشته و سر آن‌ها را بردند و اهالی شهر صبح در میدان قیام شاهد جنازه‌های قوم و خویش‌های خود بودند که سر آن‌ها را بریده در کنار جنازه‌هایشان گذاشته بودند در جنایت سازماندهی شده دیگری که در روستای تورکه شاه در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی سایین قالا اتفاق افتاد پایگاهی که در کنار این روستا قرار داشت و نزدیک صد نفر نیز داشت مورد هجوم تروریست‌های سازماندهی شده قرار گرفت و پایگاه سقوط کرد و به آتش کشیده شد که به‌غیر از دو نفر که از تاریکی شب برای نجات خود استفاده کرده بودند بقیه همگی شهید شدند و خانواده‌هایشان داغدار این عزیزان.

و یا در روستای هولاسو گروه‌های پان کرد در روز روشن وارد خانه‌ها شده و چندین خانواده را به کلی قتل عام نموده و همگی اهالی خانواده‌ها را شهید کردند. جنایتی هولناک که توحش اکراد را در آن روز به نمایش گذاشت. ولی متأسفانه و صد متأسفانه مردم ما

این جنایات هولناک را فراموش کرده و نسبت به تاریخ خود بی تفاوت هستند. همچنین روستای پارا در جاده میان دو آب نیز که در کنار رودخانه جیغاتی می باشد چندین بار مورد تهاجم وحشیانه اکراد قرار گرفت و مردم بی گناه این روستا با تقدیم چندین شهید بزرگوار و خاطرات تلخ آن روزها جایزه همسایگی را از همسایگان خود دریافت کردند.

در یک جنایت دیگر که متأسفانه در هیچ نشریه ای انعکاس نیافت و مردم نیز به راحتی در حال فراموش کردن آن هستند روستای مقاوم و غیرتمند الی بالتا شبانه مورد هجوم کردهای یاغی قرار گرفت. این تجاوز شبانه که از سوی روستاهای همسایه کرد کندی و منبر با همکاری گروه های تروریستی قرار گرفت که در این جنایت هولناک بیست و پنج نفر از اهالی این روستای کوچک شهید شدند ولی متجاوزین کرد را از روستای خود رانده و ناموس و خاک خود را نجات دادند.

و اگر بخواهیم از این گونه جنایات همسایه های بی شرم خود نام ببریم کم نخواهد بود مانند جنایت هایی که در روستاهای پارا، هولاسو، قوزلوجه و یا شهر محمودآباد اتفاق افتاد و مردم بی گناه بودند که تبعات تلخ آن را تجربه نمودند؛ و از تبعات این یاغی گری ها و بی شرمی همسایه هایمان می باشد که در شهرستان سایین قالا ۵۰۰ شهید وجود دارد که اکثریت قاطع توسط همین همسایه های به ظاهر مظلوم به شهادت رسیده اند که جنایت این همسایه های خطرناک کمتر از سمیتقوها و شمذینانی ها نیست که هیچ وقت قطع نشده ادامه یافته دو شاهد جنایات دیگری با اشکال مختلف روش های مختلف هستیم و خواهیم بود.

تروریسم کردی که نتوانسته است توسط اسلحه و ترور و ارعاب و ترس و جنایت این شهرهای آذربایجان را تصاحب کنند اکنون با فعالیت های دیگری که بیشتر جنبه فرهنگی و سیاسی دارد سعی در مظلوم نمایی، فریب و در مواردی ترساندن و ارعاب مردم منطقه را دارند.

حرکت تروریسم کردی در سال‌های اخیر با زیرکی تمام اسلحه را تقریباً کنار گذاشته و راهکارهای دیگری را برای خود اتخاذ کرده که در آذربایجان غربی و خصوصاً سایین قالا (شاهین‌دژ) نماد عینی آن را به صورت‌های زیر می‌توان مشاهده نمود:

یکی از اقداماتی که همواره به کردها توصیه می‌شود و از اقدامات اصلی آن‌ها محسوب می‌شود نفوذ دادن اکراد در مناصب دولتی و اجرایی منطقه می‌باشد. مثلاً نفوذ در مدیریت بانک‌های تجارت و صادرات استان و کشور که در شهر سایین قالا چندین سال متمادی می‌باشد که روسای بانک‌های تجارت همگی از کردهای بوکان انتخاب می‌شوند که به تبع آن نیز تمامی وام‌ها و تسهیلات بانکی توسط همین روسایی که همگی تفکرات پان کردی دارند فقط به مشتریان کرد داده می‌شود که کمترین سپرده و اندوخته را در این بانک‌ها دارند (در مورد رئیس بانک تجارت شعبه مرکزی سایین قالا اینکه به قدری تفکرات شوونیستی و پان کردی دارد که علاوه بر پرداخت تسهیلات فقط به اکراد پیاده‌رو و جلو بانک تجارت شعبه مرکزی را که به چهارراه مقدس اردبیلی می‌باشد تبدیل به پایگاه دست‌فروش‌های کرد است. این دست‌فروش‌ها از روستاهای اطراف آمده در مقابل بانک تجارت و بیشتر از مغازه‌دارهای اطراف چهارراه و حتی خیابان امام خریدوفروش می‌نمایند)؛ و یا مثلاً در سال‌های اخیر تمامی استخدام‌های جهاد کشاورزی سایین قالا را کردهایی تشکیل می‌دهند که با تفکرات پان کردی از شهر بوکان و مهاباد جذب می‌شوند که حتی سربازهای سازندگی که جذب جهاد کشاورزی می‌شوند در ده سال اخیر همگی از اکراد بوکان می‌باشند درحالی که کم نیستند دانش‌آموخته‌هایی کشاورزی در خود شهر سایین قالا که همین افرادی که جذب جهاد کشاورزی شده‌اند همگی تفکرات پان کردی را داشته و تمامی اقدامات آن‌ها نیز در راستای خدمت به تروریسم کرد در منطقه می‌باشد. مثلاً مسئول امور دام شهرستان که یک کرد مهابادی می‌باشد (یوسف معروف زاده دهکردی) علاوه بر سوق دادن تسهیلات بانکی کشاورزی فقط و فقط به اکراد منطقه،

زنبوردارهای شهرهای بوکان و مهاباد را به منطقه سایین قالا آورده و تمامی آن‌ها را در بیلاقات، مراتع و مناطق مستعد زنبورداری سایین قالا جا داده است. علاوه بر محدود کردن مناطق زنبوردارهای خود سایین قالا تمامی امکانات را نیز در اختیار اکراد غیربومی قرار می‌دهند؛ و یا در سایر بخش‌های امور دام مانند گوسفندداری و گاوداری و مرغداری نیز وضع به همین منوال و یا تأسف‌بارتر می‌باشد.

در چند سال اخیر که وام‌های کشاورزی شهرستان بسیار زیاد بود و به‌راحتی وام داده می‌شد یکی از اکراد بوکانی که مسئولیت برنامه‌بودجه جهاد کشاورزی سایین قالا به وی واگذار شده بود با ساخت و پاخت با اکراد منطقه اکثریت وام‌های جهاد کشاورزی را به سود اکراد سوق می‌داد که مثلاً در یکی از این ساخت و پاخت‌ها این فرد یک خانواده در روستای آغ تپه برای هر کدام از افراد خانواده بیش از دو بار وام گاو شیری پرداخت شده بود که رضا آرزو پسر بزرگ این خانواده بود با همکاری همین کرد بوکانی با وام‌های گرفته شده از جهاد کشاورزی اقدام به خرید و فروش زمین مسکونی و ایجاد بنگاه معاملات ملکی برای اسکان دادن اکراد روستایی در شهر سایین قالا می‌نمود که همچنان ادامه دارد.

و یا در بخش آب‌و خاک جهاد کشاورزی سایین قالا کارمند دیگری که کرد بوکانی می‌باشد در یکی دو سال اخیر با سوق دادن تمامی وام‌های کشاورزی که برای آبیاری تحت فشار (بارانی و قطره‌ای) به نفع اکراد روستاهای آن سوی رودخانه جیغاتی تمامی زمین‌های دیم روستاهای آغ تپه، خاتون‌آباد و داش کسن، حاجی‌آباد، قازانلو و ... تبدیل به آبی نموده‌اند که علاوه بر کاهش جریان آب رودخانه جیغاتی و کمتر وارد شدن آن به دریاچه اورمیه باعث نابرابری اقتصادی روستاهای کرد در مقابل روستاهای تورک نشین شده است که در این سوی رودخانه می‌باشند و در هیچ‌کدام از روستاهای یئنگی ارخ، چیچکلو، حسین‌آباد و قره قوینلو که شاید در چهار-پنج سال حتی ۵ درصد از تسهیلات و حتی یک طرح آبیاری تحت فشار انجام نگرفته است.

نشان دادن نفوس و نفوذ اکراد در شهرستان:

از دیگر اقدامات همین کردهای بهظاهر ساده و مظلوم، کرد نشان دادن شهرستان سایین قالا در سایه حمایت رسانه‌های گروه‌های تروریستی می‌باشند. گروه‌های تروریستی کرد که در سایه حمایت‌های خارجی صاحب کانال‌های تلویزیونی متعدد در رسانه‌های صوتی و تصویری شده‌اند بارها و بارها نام شهرهای آذربایجان جنوبی را در فهرست شهرهای کردستان اعلام می‌کنند و با نشان دادن مناظر و خیابان‌ها و جاده‌های این شهرها همراه با پخش موسیقی کردی با ژست‌های احمقانه سعی در کردنشین نشان دادن این شهرها می‌کنند که شهر سایین قالا نیز چندین بار توسط همین رسانه‌های تروریستی مستقر در خارج از کشور و یا بعضی شبکه‌های قانونی که افرادی با تفکر پان کردی در آن‌ها فعالیت دارند به‌عنوان یک شهر کرد تبلیغ شده است.

اکرادی که همگی صاحب تفکرات نژادپرستانه شدید شده‌اند حتی از کوچک‌ترین راه‌کارها برای کرد نشان دادن شهر استفاده می‌کنند مثلاً با ویراژ دادن با ماشین و با صدای بلند موسیقی کردی در سطح شهر که نیتی جز نشان دادن حضورشان در شهر نیست؛ و یا مسئله‌ای که در سال‌های قبل نمود زشت خود را بیشتر نشان می‌داد ولی در سال‌های اخیر در سایه تلاش‌های افراد آگاه شهرمان بسیار کم‌رنگ شده است استفاده از موسیقی‌ها و رقص‌های کردی در عروسی‌ها و مراسمات شادی بود که در سایه سادگی و ناآگاهی مردم خودمان و نفوذ اکراد در گروه‌های موسیقی باعث می‌شد بیشتر مراسمات عروسی رنگ و بوی عروسی‌های اکراد را داشته باشد که همین اهمیت ندادن به فرهنگ و موسیقی آذربایجانی و استفاده از موسیقی‌های کردی در مراسمات عروسی اکراد را در طمع تصاحب سایین قالا گستاخ‌تر می‌کند. در یک اقدام مودپانه دیگر نیز که در چند سال اخیر علیرغم هشدارهای بسیار زیاد فعالین حرکت ملی آذربایجان در سایین قالا و اقدامات مسئولین شهری اعم از شورای شهر، شهرداری و راهنمایی و رانندگی همچنان ادامه دارد

استفاده کردن فروشنندگان میوه و تره‌بار دوره‌گرد بوکانی و سقزی در شهر سایین قالا از بلندگوها با صدای بلند به لهجه کردی می‌باشد. همین میوه‌فروش‌هایی که آن‌ها را فقط فروشنده‌های دوره‌گرد ساده فرض می‌کنیم همگی سابقه عضویت در گروه‌های تروریستی کردی تروریسم را داشته و بارها و بارها مشاهده شده است که از کوچه و خیابان‌ها سایین قالا فیلم‌برداری می‌کنند؛ اما آنچه باعث شد به این موضوع پرداخته شود این است که این شیوه جدید تبلیغاتی که پان کردها در پیش گرفته‌اند علاوه بر اینکه باعث می‌شود هر تازه‌واردی به شهر سایین قالا این شهر را یک شهر کردنشین فرض کند باعث جری‌تر شدن اکراد و تقویت افکار پان کردها برای انکار مردم شهرمان و اینکه بگویند شهر سایین قالا را نیز مانند سایر شهرهای کردنشین کرد کرده‌اند می‌شود و بزرگ‌ترین ضربه دیگری نیز که این بلندگوها به شهر تاریخی فرهنگی آذربایجانی سایین قالا وارد می‌کند تغییر زبان محاوره‌ای به نفع اکراد می‌شود که تبعات بسیار سنگین و خطرناکی برای هویت شهرمان خواهد داشت چراکه وقتی زبان محاوره‌ای ترکی شهرمان مورد تردید قرار بگیرد و یا تغییر کند هویت آذربایجانی آن نیز می‌تواند مورد تغییر قرار گرفته و یا تغییر کند. خطر تغییر زبان محاوره‌ای پیش‌زمینه حضور بیشتر اکراد در شهرمان، تقویت ذهنیت‌های بسته پان کردها برای غلبه بر سایین قالا و همچنین بی‌تفاوتی مردم شهر نسبت به تحرکات و توطئه‌های اکراد و بسیاری تغییرات دیگر بسیار منفی در شهرمان خواهد شد که تبعات آن بسیار خطرناک بوده و آینده شهرمان را به‌سوی بی‌هویتی و هجوم بیشتر اکراد به پیش خواهد برد.

و اگر بخواهیم اقداماتی از این دست را در این مقاله بیاوریم بسیار زیاد خواهد بود. فقط به ذکر این نکته می‌پردازیم که همگی کردها دارای تفکرات پان کردی بوده و قصد و نیتی جز چیرگی بر شهر زیبا و استراتژیک سایین قالا ندارند. همان کرد دوره‌گرد بی‌سواد و یا تحصیل کرده دانشگاهی آن این نیت را در فکر خود تقویت می‌کنند که روزی بر شهرهای

تورک نشین غرب آذربایجان جنوبی غلبه کرده و تمامی ساکنان آن را تار و مار کنند و آنچه از مردم ما انتظار می‌رود هوشیاری، درک موقعیت، حفظ همبستگی و جلوگیری از نفوذ اکراد و پرهیز از خوش خیالی می‌باشد. برای درک بهتر وضعیت آینده منطقه با روند فعلی بهتر است نگاهی به وضعیت چندساله عراق و سوریه بیندازیم. کردهای ساکن در این کشور به تحریک و تجهیز و تسلیح کشورهای فرا منطقه‌ای علیه مردم کشور خود دست به اسلحه زدند، بنا به گفته سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل وحشی‌گری و تروریستی بودن گروه‌های کردی در این کشورها کمتر از داعش و النصره و دیگر گروه‌های تروریستی نبوده است و گروه‌های کردی در زندان‌های مخوف و مخفی خود بیشتر از سایر گروه‌های تروریستی دست به قتل و سربریدن و اعدام مردم شهرها نموده‌اند. در کشور عراق شهر کرکوک که دارای اکثریت قاطع ترکمن و ۲۰ درصد عرب و درصد ناچیزی کرد بود، بعد از سقوط صدام و ضعف حکومت مرکزی گروه‌های کردی با فراخوان اعضای خود و تسلیح آن‌ها به یک‌باره شروع به مهاجرت بسیار گسترده و یورش به شهر کرکوک نمودند، به‌گونه‌ای که بیش از ۹۰ درصد مهاجران به‌صورت دسته‌جمعی در چادرها زندگی می‌کردند که بعد از مهاجرت، در شهر کرکوک دست به اسلحه برده و سرنوشت مردم مظلوم و بومی منطقه را به‌زور اسلحه در دست گرفتند و از آنجایی که شهر کرکوک و حوالی آن دارای چاه‌های غنی نفت بود با استفاده از درآمدهای حاصل از آن یورش‌های بعدی را ترتیب دادند. در کشور سوریه نیز نه‌تنها شهرهای کردنشین را صاحب شدند، بلکه به مناطق، روستاها و شهرهای اطراف نیز دست‌درازی کرده و دست به کشتار مردم این مناطق زده و همه را از زادگاه‌ها و شهرهای خود بیرون کردند تا به خیال خودشان کردستان جعلی بزرگ‌تری بسازند.

و مطمئناً بعد از این تجارب که از کردها در کشورهای همسایه مشاهده گردیده در صورت ضعف دولت مرکزی تهران تجارب وحشی‌گری خود را در شهرها و روستاهای آذربایجان

جنوبی پیاده خواهند کرد که آینده بسیار ناخوشایندی را (در صورت عدم آگاهی مردم منطقه) می توان تصور نمود. در پایان مقاله چندراه حل که می تواند ما را در حفظ سرزمین مقدس مادریمان یاری کند و نیت دشمنان تاریخی مان را در دستشان باقی گذارد ذکر می شود؛

چندراه حل در مقابله با کردها:

۱ - تلاش در جهت شناخت هرچه بیشتر هویت تورکی آذربایجانی خویش که به تبع آن باعث جلوگیری از نفوذ فرهنگی فرهنگ بسیار ضعیف و بدوی کردی در میان اهالی شهرمان خواهد بود.

۲ - پرهیز از هرگونه اجاره، خریدوفروش زمین و یا ملک و باغ و ساختمان به اکراد چراکه تا زمانی که ملکی در اینجا توسط ما فروخته نشود کردی قادر به تملک نخواهد بود و اگر ملکی در سایین قالا نداشته باشند جایگاهی در اینجا نخواهند داشت

۳ - توجیه دوستان و آشنایان و تمامی اقشار جامعه اعم از نظامی، کارمند، کارگر، بازاری، ورزشکار، مردم عادی و ... برای درک عمق فاجعه و تبدیل موضوع ((خطر کردها)) به گفتمان روزمره افراد، جهت بالا بردن سطح آگاهی مردم چون که اگر مردم ما نسبت به فتنه کردها آگاه شوند این فتنه را خفه خواهند کرد (ائل گوجو سئل گوجو)

۴ - توجیه همه مردم شهر سایین قالا اعم از ترکها، چهاردولی، زاخورانلو، موصلانلو و همه و همه برای هوشیاری در برابر توطئه های اکراد و پرهیز از هر نوع طایفه گرایی ... چراکه اگر فرصت دست فرصت طلب بیافتد ضربه آن متوجه همه مان خواهد بود و ضرر و زیان و عواقب خطرناک آن ترک، چهاردولی و زاخورانلو و موصلانلو نخواهد شناخت. همچنان که در اوایل انقلاب ۵۷ و حتی قبل از آن ضربات این همسایگان متجاوز متوجه همه طوایف شهرستان شده است.

۵ - عدم مهاجرت به سایر شهرها و توجیه کسانی که قصد مهاجرت به سایر شهرها را دارند. چراکه با مهاجرت مردم درصد ترکیب جمعیتی به نفع مهاجران کرد بیشتر می‌شود و در صورت امکان توجیه آشنایان و فامیل که در سال‌های گذشته به تهران و یا سایر شهرها مهاجرت کرده‌اند جهت بازگشت به شهر زیبا، خوش آب‌وهوا و نجیب سایین قالا

۶ - درخواست‌های مکرر و پی‌گیری‌های جدی از مسئولان برای سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال در شهر جهت جلوگیری از مهاجرت به سایر شهرها.

۷ - پرهیز از هرگونه برقراری رابطه دوستانه و عاطفی و یا فامیلی با اکراد و توجیه خانواده‌ها و آشنایان در این زمینه.

۸ - عدم هرگونه معامله و ارتباط اقتصادی با اکراد بخصوص دوره گردان و دست‌فروشان که فرصت‌های شغلی را از جوانان ما صلب می‌نمایند سود معاملاتمان را مستقیماً به جیب تروریست‌ها می‌ریزند تا آن‌ها نیز با همان سود و پول‌ها برای آینده شهرهای تاریخی‌مان، خودمان و فرزندانمان نقشه‌های شوم بکشند.

۹ - توجیه اتحادیه‌های مختلف بازاریان به‌منظور اعلام اعتراض به مسئولان مربوطه جهت جمع‌آوری دست‌فروشان و دوره گردان مهاجر که ضربان جبران‌ناپذیری را به اقتصاد، فرهنگ و مدنیت شهرمان وارد می‌آورند.

۱۰ - پرهیز از هرگونه مسافرت و خرید از بازارچه‌های بانه، مهاباد و یا بوکان

۱۱ - ارزش نهادن به فرهنگ غنی و مظلوم آذربایجانی و استفاده از موسیقی و رقص آذربایجانی در مراسمات و عروسی‌ها به‌جای موسیقی و رقص بیگانگان و برجسته کردن مراسمات و نمادهای تورکی

۱۲ - شرکت فعالانه و هوشیارانه در انتخابات شوراها و مجلس برای جلوگیری از هرگونه سوءاستفاده اکراد از این فرصت‌ها و ممانعت از زیاده‌خواهی اقلیت ناچیز در برابر اکثریت و توجیه کاندیدها برای ائتلاف و هم‌رنگی و از خودگذشتگی جهت ممانعت از زیادشدن کاندیدها که می‌تواند باعث شکستن آرای ما و پیروزی کردها در انتخابات شود

۱۳ - از همه‌کسانی که توانایی مالی و مدیریتی بهتری دارند خواسته می‌شود که گول شعار فرزند کمتر زندگی بهتر را نخورند و تعداد فرزندان‌شان را افزایش دهند.

۱۴ - مطالعه و بررسی موشکافانه تاریخ اخیر منطقه و مخصوصاً تاریخ اوایل دوره انقلاب و گوشزد کردن جنایات وحشی‌گری‌های اکراد و امکان وقوع دوباره این مسائل در صورت ضعیف شدن دولت مرکزی و ایجاد فرصت برای این قوم ناسپاس

۱۵ - پرهیز از هرگونه دلسوزی‌های احمقانه که امکان زیست اکراد را در شهرمان فراهم می‌کند.

۱۶ - پرهیز از هرگونه صحبت کردن به زبان کردی و عدم استفاده از این زبان در محاورات روزمره که باعث گستاخ کردن کردها برای چیرگی و متولی شدن بر سرنوشت ما کرده است؛ که این مسئله بسیار مهم بوده و علیرغم کم‌اهمیت جلوه دادن تأثیر بسیار شگرفی در آینده شهرمان خواهد داشت که کردها باینکه همگی زبان ترکی را به‌خوبی می‌دانند ولی با ساده و مظلوم جلوه دادن خود و با زیرکی تمام اصرار دارند که مردم را به صحبت به زبان کردی وادار کنند

آنچه در پایان خاطرنشان می‌شود این است که: این گروه‌های تروریست کردی در شهرستان سایین قالا شکست‌خورده و مردم شریف سایین قالا مجدداً سربلند از این وضعیت بیرون خواهند آمد و این بار بسیار جسورانه‌تر و محکم‌تر پوزه دشمنان این شهر را به خاک خواهند مالید، فقط غرض از فعالیت دوستان هویت طلب این است که هزینه‌های

اخراج این تروریست‌های مهاجر پایین آمده و مردم سایین قالا در آینده هزینه کمتری از لحاظ مادی، معنوی و انسانی بپردازند که در صورت هوشیاری مردم و رعایت و مدیریت امر، حتماً هزینه‌های آن کاهش یافته و کمتر شاهد اشک مادران و خواهران داغ‌دیده‌مان خواهیم بود.

واقعه خونین مراغه در یورش شیخ عبدالله کرد در دوره قاجار

(معرفی نسخه منحصر به فرد موزه کاخ گلستان)

درآمد: تحقیق در تاریخ و پی بردن به واقعیت‌های تاریخی و بررسی انگیزه‌هایی که رویدادهای بزرگ و دگرگون‌کننده تاریخ را پدید آورده است، بدون دسترسی به اسناد معتبر تاریخی ناممکن می‌باشد؛ از این رو، ارزش و اهمیت اسناد تاریخی در زمان ما به خوبی دانسته شده و شیوه کار پژوهشگران ژرفاندیش بر این پایه استوار گردیده است. تاریخ اگر بر پایه اسناد ارزنده و اصیل تنظیم نشود و تاروپود مندرجاتش با ریسمان پوسیده شایعات به هم تنیده گردد، درخور اعتماد و شایان استناد نیست؛ بلکه تنها ارزش یک شایعه نویسی دارد. شاید یکی از علت‌های ناتوانی برخی تاریخ‌نگاران معاصر کشورمان که به‌رغم بعضی کوشش‌ها و هدف‌های نیک، درزمینه ثبت و نگارش وقایع جامع تاریخ و رویدادهای سرنوشت‌ساز حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ملت ایران در یک قرن گذشته ناکام مانده‌اند، دسترسی نداشتن به انبوه سندها و مدارک معتبر بوده است. بی‌گمان نگارش تاریخ عمومی هر دوره از حیات سیاسی-اجتماعی یک ملت بدون بهره‌گیری دقیق و وسیع و بی‌دغدغه از اسناد و مدارکی که معمولاً به‌سادگی و سهولت در دسترس تاریخ‌نگار و

تاریخ‌شناس قرار نمی‌گیرند، کاری است ناقص، نارسا و ناتمام. مسلماً بی‌بهره ماندن از اسناد و مدارک متنوع در هر زمینه، نویسنده و پژوهشگر تاریخ را گرفتار برداشت‌ها و تلقی‌های اشتباه آمیز می‌کند و چه‌بسا که او را به خطاهای فاحش اندازد. ادراک تاریخ و درک واقعیت‌های تاریخی برای داوری دربارهٔ وقایع گذشته شناخت رویدادهای کنونی، به مردم و خاصه به نسل جوان توان می‌بخشد و ملت را در ترسیم خطوط آینده یاری می‌دهد. بی‌اطلاع ماندن لایه‌های وسیعی از مردم کشورمان، به‌ویژه جوانان، از وقایع و حوادث بزرگ و کوچک و به‌رحال عبرت‌آموز تاریخی، تدوین تاریخ ایران را به‌طور عام و تاریخ معاصر را به‌طور خاص به‌عنوان یک ضرورت مبرم جلوه داده است. در جهت تدوین تاریخ معاصر، ضمن بهره‌گیری از کتب و وسایل تحقیقی موجود در کتابخانه‌ها، امکان سود بردن از دو منبع مهم و قابل‌دسترس برای هر محقق موجود است. این دو منبع که امروزه در بیشتر کشورهای جهان تدوین و پژوهش مورد‌استفاده و اسناد قرار می‌گیرد، عبارت‌اند از اسناد تاریخی مکتوب و دیگری شفاهیات افراد کهن‌سال که خود شاهد و ناظر بر رویدادهای تاریخی بوده‌اند. در مورد اول، بازیابی و بازخوانی و تنظیم اسناد و مدارک تاریخی موجود در آرشیوها، به‌رغم دشواری‌ها و سنگینی و دامنهٔ وسیع کار، باعث در امان و مصون ماندن پژوهشگران از خطاها و تردیدها می‌شود. در تاریخ ایران هیچ فصلی چون فصل تاریخ قاجاریه آلوده با شبهات و اغراض نیست؛ یکی از مصادیق این سخن، شورش شیخ عبیداله کرد در صفحات آذربایجان می‌باشد که هرچند از وقایع و رویدادهای معاصر تاریخی کشورمان می‌باشد، اما نبود اسناد و گزارش‌های معتبر و عدم پرداخت صحیح و معتبر و مستند به این واقعه، بیشتر شکل روایی و غیرعلمی به مجموعه کارهای صورت گرفته داده بود. به‌رحال با عنایت به فقدان کتاب و یادداشت‌های معتبر و مستند دربارهٔ این رویداد مهم سیاسی، تاریخی و اجتماعی، سندهای ارائه‌شده در این کتاب می‌تواند روشنگر بسیاری از مسائل سیاسی و اجتماعی ایران آن زمان باشد. ویژگی بارز اسناد گردآوری‌شده در کتاب حاضر «دولتی و رسمی» بودن همهٔ آن‌ها و گاهی «محرمانه» بودن

برخی از آن‌هاست. نسخه خطی حاضر که مجموعه‌ای از فرمان‌ها و رقم‌های موجود در موزه کاخ گلستان به شماره ۹۲۴ می‌باشد، حاوی تعداد انبوهی فرمان و گزارش مربوط به سال‌های ۱۲۹۷-۱۲۹۸ هجری قمری از دوران پادشاهی ناصرالدین‌شاه و ولیعهدی مظفرالدین میرزا در تبریز می‌باشد. این کتاب حاوی ارزنده‌ترین و اصیل‌ترین و گویاترین اسناد تاریخی این واقعه می‌باشد که چگونگی پیدایش و پیشرفت شورش شیخ عبیدالله را به‌خوبی روشن می‌کند و رازهای شگفت و پوشیده آن را آشکار می‌سازد و نابسامانی و آشفتگی اوضاع سیاسی، اداری، نظامی و اجتماعی دوران ناصری را بازمی‌گوید و دورنمای ایران و دربار قاجار را در آن روزگار پریشان و سیاه همچون نقاشی چیره‌دست برای ما تصور می‌دارد. در سایه این اسناد و گزارش‌ها، انگیزه‌های گوناگون و نقش‌های رنگارنگ سیاسی و اجتماعی را که دست‌به‌دست هم داده و این واقعه تلخ را پدید آورده‌اند، در کمال روشنی برای ما ترسیم می‌کند. اهمیت بیشتر این اسناد از اینجاست که نویسندگان و گزارش دهندگان این اسناد همگی از رجال دولتی و از نزدیکان دربار بودند که به رویدادهای کشور علم کامل و اطلاع شامل داشته‌اند. این نوشته‌ها همه با دقت و نظر خاصی تنظیم شده و دقیق‌ترین و مطمئن‌ترین اطلاعات را درباره حوادث مذکور دربر دارد و بی‌تردید معتبرترین اسناد در تاریخ قاجار می‌باشند. امید است مجموعه حاضر گامی کوچک باشد در جهت خدمتی ناچیز به پژوهشگران و تاریخ‌نگارانی که می‌توانند همتی بلند به خرج داده و تاریخ مستقل و صحیحی از تاریخ معاصر ایران را تدوین کنند. شیخ عبیدالله که بود؟ شیخ عبیدالله پسر شیخ طه است که پدر و پسر هر دو از مرشدین دراویش نقشبندیه بوده و در میان قبایل گرد نفوذ عجیبی داشته‌اند. در دوره قاجار، اکراد دو کشور ایران و عثمانی، شیخ عبیدالله را ملهم از جانب خداوند دانسته و اوامر وی را بدون چون‌وچرا اجرا می‌کردند و همه‌ساله عده زیادی پای پیاده از مسافت دور به زیارت وی می‌رفتند. در عصر سلطنت محمدشاه قاجار، شیخ طه به جهات عدیده مورد توجه و عنایت شاه ایران گردید. محمدشاه که از ارادتمندان شیخ طه بود، هر ساله هدایا و تحف

بسیاری به خدمتش می‌فرستاد و همچنین برای تأمین مخارج خانقاه وی چندین قریه را به‌عنوان تیول به او داده بود (افشار، تاریخ افشار، ص ۵۲۹). اگرچه مورخین ظاهر قضیه را تمایلات صوفی‌منشانه شاه قاجار می‌دانند، ولی در باطن، منظور شاه از این انعامات جلب رضامندی شیخ طه و اتباع وی و امکان استفاده از نیروی تدافعی اکراد در مقابل عثمانی‌ها بود؛ زیرا که عثمانی‌ها نسبت به مناطق غربی ایران در آن موقع نظر سوء داشتند و باوجود این‌که در چند سال گذشته دو شهر مهم سلیمانیه و شهرزور که همیشه جزو خاک ایران محسوب می‌شد، به عثمانی‌ها واگذار گردیده بود. بااین‌حال، آنان همیشه چشم طمع به قسمت‌های مغرب ایران دوخته بودند. اکراد آن منطقه می‌توانستند در صورت بروز اختلاف در مقابل نیروهای عثمانی مقاومت نمایند. شیخ عبیدالله بن شیخ طه نه‌ری، به سال ۱۲۴۷ هـ ق در «نه‌ری» متولد شد و همان‌جا رشد کرد و مانند پدر در سلک خلفای نقشبندیه درآمد. شیخ عبیدالله در خاک سرمدی ایران و عثمانی و قریه‌ای موسوم به نوچه یا نه‌ری سکونت داشت و از طرف هر دو دولت ایران و عثمانی تقویت می‌شد و به خاک هر دو کشور رفت‌وآمد می‌نمود. وی در جنگ‌های بین عثمانی و روس به نام مذهب، به نفع عثمانی‌ها وارد جنگ شد و به کمک پسرانش و دیگر شیوخ گرد، در بایزید، روس‌ها را شکست داد؛ ازاین‌جهت در نزد عثمانی‌ها مقامی داشت و در همین جنگ بود که دولت عثمانی جهت مقابله با روس‌ها مقداری اسلحه بین اتباع وی توزیع نمود. وجود همین اسلحه‌ها نیز یکی از علّت‌های سرکشی و طغیان شیخ گردید (صفی زاده، تاریخ کرد و کردستان، ص ۵۶۰). از آنجاکه وی سر پرشوروشری داشت و سودای ریاست و حتی خیال سلطنت بر ایران در سر می‌پروراند، وجود مقداری تسلیحات و امکانات نظامی، موجبات طغیان وی را تسهیل و تسریع می‌نمود؛ لذا بر آن شد با مقدار اسلحه و مهارت به‌دست‌آمده، گُردها را متحد ساخته و تحت یک لوا درآورد. به همین جهت با همراهی پسرش عبدالقادر و به پشتیبانی حمزه آقای منگور که از رؤسای ساوجبلاغ مکرری بود، در سال ۱۲۹۷ هـ ق دست به قیام زد. ظهور ناسیونالیسم گرد ظهور شیخ عبیدالله در مقام

شخصیتی برجسته، نشان‌دهنده آگاهی بیشتر کردها در عرصه ملی‌گرایی است. البته بیشتر نیز احساس همبستگی اجتماعی در میان کردها موجود بود؛ اما اظهارات صریح شیخ عبیدالله که می‌گفت در نظر دارد کردستانی مستقل تأسیس کند، حکومت وی را از حکومت اسلاف وی یعنی کسانی چون امیربدرخان بیگ بوتان که از دهه ۱۸۲۰ تا دهه ۱۸۴۰ بر مناطقی بیش و کم به همان وسعت در جنوب شرق ترکیه و شمال شرق عراق فرمان می‌راند و همین نواحی بعدها جزو مناطق زیر حکم شیخ قرار گرفت، متمایز می‌کرد. عبیدالله، «شیخ» بود و این عنوانی است که بر وظایف وی در مقام رهبری طریقت نقشبندی دلالت می‌کند. عبیدالله در مقام شیخی، حتی در مناطقی هم که تحت فرمان رؤسای قبایل بودند، اعمال نفوذ می‌کرد. وضع و موقع عبیدالله در مقام یک شیخ به وی امکان می‌داد عبارات و الفاظ مذهبی سرشار از مظاهر و رموز و مواعید مسیحایی را در مقاصد ملی بگنجاند. مهمترین قصد و هدف وی از قیام، تأسیس کردن کردستانی مستقل بود. شیخ عبیدالله در ژوئیه ۱۸۸۰ این نامه را به کلینتن، نایب کنسول انگلیس، در باش‌قلعه نوشت: «مردم کرد ملّتی است جدا. مذهبشان فرق دارد و قوانین و رسومشان جدا است ... [این ملت] در میان همه ملت‌ها به مودی‌گری و فساد شهره‌اند... رؤسا و حکام کردستان، چه اتباع عثمانی و چه اتباع ایرانی و چه ساکنان کردستان (مسیحیان) همه متفق‌الرأی‌اند بر این که این دو حکومت دیگر نمی‌توانند کار را به این شیوه از پیش ببرند و لزوماً باید کاری کرد که دولت‌های اروپایی این وضع را دریابند و در احوال ما تفحص کنند... ما می‌خواهیم امورمان در دست خودمان باشد... در غیر این صورت تمام کردستان خود امور خود را به دست خواهد گرفت؛ زیرا مردم دیگر قادر نیستند با این سوء اعمال و ستم و بیداد متداومی که از این دو حکومت با سوء نیت می‌کشند سرکنند...» (سفراستیان، کردها و کردستان، ص ۶۳-۶۲). گذشته از سخنان خود شیخ عبیدالله که آرزوی وی را به استقلال بیان می‌کرد، کنسول بریتانیا در منطقه نیز بر این باور بود که وی «برای متحدکردن همه کردان در کشوری مستقل به رهبری خود نقشه جامعی

داشت». برخی ظهور شیخ عبیدالله را ظهور نوع جدیدی از رهبری در میان کردان می‌دانند و او را نخستین و شاید بزرگ‌ترین رهبر دینی - دنیوی کردستان می‌دانند که تا به امروز به وجود آمده است (جویده، جنبش ملی کرد، ص ۲۱۵-۲۲۵). همین شیخیت بود که حیثیت و نفوذ زیادی به وی می‌بخشید. نقش شیخ در مقام یک فرد مقدس بود که به وی امکان می‌داد کسب اقتدار کند. بسیاری از مریدان متعصب شیخ عبیدالله که طعمهٔ عوام‌فریبی او شده بودند، او را به چشم مهدی موعود و نجات دهنده‌ای می‌دیدند که می‌بایست عدل و داد و زندگی مرفهی را برای آنان به ارمغان آورد! چنین سرسپردگی و اخلاص و چشم‌داشتی در مواقع ادبار و آشفتنگی‌های اجتماعی و قحطی و مشقات اقتصادی بیشتر رخ می‌نمود و اوج می‌گرفت. قدرت گرفتن شیخ عبیدالله مردم بر این باور بودند که شیخ از طریق موهبت «کرامت» می‌تواند معجزه کند و این کرامت پس از مرگ نیز دوام پیدا خواهد کرد. این اعتقاد به پرستش بقاع شیوخ منتهی می‌شد و شیخ عبیدالله که نسب از شیخ عبدالقادر گیلانی، قدیس معروف سدهٔ سیزدهم، داشت از این امتیاز بهره‌مند بود و توانست از این موقعیت بهترین استفاده را ببرد. شیخ یا خاندان او می‌توانست با دفاع از طبقه یا گروه استعمار شده و ستم‌دیده، نظیر دهقانان، به قدرت برسد؛ و این تنها یکی از راه‌های رسیدن به قدرت بود. شیخ عبیدالله از این رو قدرت زیادی کسب کرد که بسیاری از قدرت رؤسای قبایل، خواه به واسطهٔ زناشویی، خواه در مقام مریدی، پیرو وی بودند و به او خدمت می‌کردند. بعضی از بزرگترین رؤسای قبایل عصر به وی به لفظ «حضرت شیخ» خطاب می‌کردند. شیخ به واسطهٔ ازدواج با دختران خانواده‌های متنفع بر اقتدار خود می‌افزود و موقعیت خود را تحکیم می‌نمود. ازدواج شیخ یا فرزندان او با دختران رؤسای قبایل، زمانی صورتی می‌گرفت که شیخ دارای ثروت زیادی باشد. کسب ثروت برای یک شیخ ضرورت داشت؛ زیرا از شیخ انتظار می‌رفت بخشنده و مهمان‌نواز باشد و در مواقع اضطراری برای بقا می‌توان به او اتکا کرد. بین شیخ و تعداد پیروانش با ثروت و املاکش رابطه‌ای مستقیم وجود داشت. هرچه ثروت بیشتر، به همان درصد مریدان بیشتری در

حول و حوش او قرار می‌گرفت. سرکوب و نابودی امیرنشین‌های نیمه‌مستقل توسط عثمانی پس از تصویب قانون ارضی، به ویژه در عهد سلطنت محمود دوم، راه را برای ظهور شیخ عبیدالله به عنوان رهبر ملی مردم گُرد هموار کرد. از میان رفتن قدرت امرا منتج به آشفتگی روز افزونی شد که گاه به هرج و مرج نیز منتهی می‌شد. رؤسای خرده‌پای قبایل که تازه از قید حکم امرا رهایی یافته بودند، کینه‌های دیرینه را دنبال کردند و دولت عثمانی که با مشکلات بزرگی که در آناتولی غربی و سرزمین‌های اروپایی و عربی با آنها درگیر بود، عملاً قادر به اعمال قدرت حکومت مرکزی نبود. به این ترتیب اوضاع سیاسی و مذهبی برای انتقال قدرت به شیوخ کاملاً مساعد بود. عدم وجود شخصی غیر روحانی و قدرتمند و در عین حال با نفوذ در میان گُردان عاملی بود که زمینه را برای به قدرت رسیدن شیخ عبیدالله فراهم کرد (جویده، جنبش ملی کرد، ص ۲۱۲). شاید بتوان گفت آنچه باعث قدرت گرفتن جنبش استقلال‌طلبانه شیخ عبیدالله پس از انحلال امیرنشین‌ها گردید، جاذبه توده‌ای «طریقت» مذهبی بود که امکان رشد و نمو او را فراهم آورد (بروئینسن، شیخ و دولت، ص ۲۲۸-۲۲۹). در این اوضاع ناآرام و پرآشوب، جنگ‌های ۱۸۸۷-۱۸۸۸ م. روس و عثمانی که منجر به خانه‌خرابی و قحطی شد و انواع مشقات و بیماری را به بار آورد و مردم با مصائب و سختی‌های فراوانی مواجه شدند، سبب گردید تا شیخ عبیدالله برنامه ملی خود را اعلام کند. چیزی که موجب شد او در اعلام استقلال شتاب کند معاهده برلن بود که در ۱۳ ژانویه ۱۸۷۸ م، در پایان جنگ‌های روس و عثمانی به امضاء رسید. ماده ۶۱ این معاهده می‌گفت که باب عالی تعهد می‌کند «اصلاحاتی را، بنابر مقتضیات محل، در ولایات ارمنی‌نشین به عمل آورد و مصونیت و ایمنی این مردم را در قبال چرکسی‌ها و کردها تضمین می‌کند» (هورووتیس، دیپلماسی در خاورمیانه، ص ۱۸۹-۱۹۱) مقرر بود قدرت‌های اروپایی بر انجام این اصلاحات نظارت کنند. به نظر می‌رسد ترس از استیلای ارمنه در کردستان یکی از مهم‌ترین موجباتی بوده باشد که شیخ عبیدالله را به کوشش در متحد کردن کردها برانگیخت. در آناتولی شرقی شایعه

چنین بود که هرگاه کشوری ارمنی تأسیس شود، این کشور در همان منطقه یا شامل بخشی از همان منطقه‌ای خواهد بود که کشوری گُرد باید در آن تأسیس می‌گردید. شیخ عبیدالله چون از مضمون ماده ۶۱ اطلاع یافت، گفت: «چه می‌شنوم؟ یعنی ارمنی‌ها می‌خواهند کشور مستقلی در وان تأسیس کنند و نستوری‌ها پرچم انگلیسی را برافرازند و خود را اتباع انگلیس اعلام کنند! من هرگز چنین چیزی را اجازه نمی‌دهم، ولو این که ناگزیر باشم زنان را مسلح کنم!» (اولسن، قیام شیخ سعید پیران، ص ۲۵-۲۴). از این لحظه به بعد شیخ عبیدالله ظاهراً بیش از هر وقت مصمم شد به این که در قبال اصلاحاتی که منجر به تأسیس کشوری شود، مقاومت کند و درصدد تأسیس کشوری گُرد برآید. گفته‌اش در این باره که زنان را مسلح خواهد کرد، ظاهراً جدی هم بود؛ زیرا که در میان گُردان مسلح کردن زنان بی‌سابقه بود. ورود کنسول‌های بریتانیا به کردستان که بنا بود بر طبق مقررات «کنوانسیون اتحاد تدافعی» چهارم ژوئن ۱۸۷۸ م. بر انجام اصلاحات نظارت کنند، بیمی که کردها از این جریان داشتند تشدید کرد و این ترس بی‌جا نبود. معاصران و در واقع خودکنسول‌ها، معتقد بودند که این جریان «سرآغاز دوران تحت‌الحمایگی آسیای صغیر خواهد بود». کنسول‌ها برای مسیحیان تحت فشار و ستم شرق ترکیه «به مثابه مشعل امید بودند و به آنها در طلب عدالت دل‌گرمی می‌بخشیدند» (جوزف، نستوری‌ها و همسایگان‌شان، ص ۱۰۴). شیخ عبیدالله برای جلوگیری از اصلاحاتی که قدرت بیشتر و شاید استقلال از برای ارامنه و نستوریان به ارمغان می‌آورد، دست به یک استراتژی پیچیده و حساب شده زد، که منتهی به ایجاد «مجمع اتفاق مردم گُرد» گردید که در نوع خود نخستین اتحادیه بود. بی‌گمان یکی از علل و موجبات موفقیت این «مجمع» تازه و کوتاه‌عمر این بود که به علت مقاومتش در برابر اصلاحاتی که منجر به از دست دادن سرزمین‌های بیشتری از جانب عثمانی می‌گردید، مورد حمایت آن دولت بود. اصلاحات قبلی در طول تمام سده نوزدهم منتهی به تحلیل رفتن مستمر و متداوم اقتدار عثمانی در مستملکات بالکان شده بود، و چنان‌که معاهده برلن و کنوانسیون قبرس نشان

می‌داد، در مصر نیز چنین جریانی پیش آمده بود. ارمنی‌ها یقین کامل داشتند که هدف «مجمع اتفاق مردم کُرد» این است که با عنوان کردن مسئله‌ای تازه، یعنی مسئله کُرد، مسئله ارمنستان را از نمود بیندازند. حتی شورش که در سال ۱۸۷۹ م. علیه دولت عثمانی در گرفت، مانع از ادامه حمایت دولت عثمانی از فعالیت‌های شیخ عبدالله نگردید؛ چه، به هر حال، شیخ عبدالله و نیروهای او در «جهاد» اخیر عثمانی علیه روس‌ها نقش کم و ناچیز نداشتند. نیروهای شیخ هنوز تفنگ‌های مارتینی و دیگر تجهیزاتی را که دولت عثمانی برای جهاد مزبور به آنها داده بود، در اختیار داشتند. عثمانی‌ها فکر می‌کردند که یک‌بار دیگر نیز می‌توان از کُردها کمال استفاده را کرد. حمله شیخ به ایران در سال ۱۸۸۰ م. شیخ عبدالله به منظور گسترش دادن قلمرو حکم خود، به ایران یورش آورد. همان طور گفته شد، تحریکات دولت عثمانی، روحیه ماجراجویی شیخ عبدالله، علی‌الخصوص بی‌کفایتی حاکم مهاباد و بدرفتاری او با رؤسای قبایل مکری، او را بیش از پیش برای جامعه عمل پوشاندن به افکارش مصمم ساخت. او در محل سکونت خود با حمزه آقا منگور - یکی از رؤسای ایل بزرگ منگور - که از جمله سردسته ناراضیان منطقه مکری بود، دیدار و گفت‌وگو کرد و بر این عزم راسخ شدند که بر کردستان ترکیه سواران جنگجو و پراکنده را جمع‌آوری و از طرف جنوب غربی ارومیه آنها را وارد خاک ایران کنند. تقریباً ۲۰ هزار نفر سوارکار جمع‌آوری گردید. بخشی از این نیروی مسلح را که متمرکز شده بودند، در اختیار بزرگترین فرزند شیخ عبدالله، یعنی شیخ عبدالقادر، قرار دادند و در منطقه کردستان ایران و آذربایجان چنین شایع کردند که سپاه عظیم شیخ با صد هزار نفر جنگنده کُرد به سوی مهاباد می‌آید. همان طور که گفته شد، جسارت شیخ عبدالله به اتباع ایرانی و خیال خام او برای تصرف خاک آذربایجان و کردستان ایران توطئه‌ای بود که از طرف دشمنان ایران طراحی شده بود که خوشبختانه ناصرالدین شاه به وسیله برادر خود از نیات شیطانی شیخ عبدالله به موقع آگاه گردید؛ ولی متأسفانه کوچکترین آمادگی برای پیشگیری از حمله احتمالی شیخ نداشت و حتی مقدمات آن را

هم فراهم نکرد تا موجبات سرکوبی و گرفتاری شیخ فراهم سازد و در آغاز امر، آن را زیاد جدی نمی‌گرفت. بنابراین شیخ که خود را انسانی خارق‌العاده می‌دانست و اظهار کشف و کرامات می‌نمود، یگانه‌تاز میدان، مسلمانان بی‌گناه، بالاخص امت شیعه را از زن و بچه و پیر و علیل، در میان‌دو آب و ارومیه به خاک و خون کشید. گویا در این کشور حاکمیتی وجود نداشت که علاج واقعه را قبل از وقوع بنماید و این در حالی بود که مقامات ارشد مملکتی از نیات پلید این شیخ متمرّد آگاهی قبلی داشتند و با کمال تأسف آنچه که نباید اتفاق بیفتد، افتاد. در سال ۱۲۹۷ هـ ق حکومت ساوجبلاغ مکرری آن روز و مه‌باد امروز با شخص بی‌کفایتی به نام شاهزاده احمد میرزا کشیکچی‌باشی بود. وی جهت پرکردن کیسه خود و جمع‌آوری مال و منال هر روز به بهانه‌ای رؤسای اکراد را جریمه و آنها را ناراضی می‌نمود. چنانچه فضل‌الله‌بیگ یکی از سران عشایر را متهم کرده، هزار و پانصد تومان از وی جریمه گرفت و مینا‌آقا پسر قادر آقا یکی دیگر از سران عشایر را محبوس کرده، پس از گرفتن پانصد تومان مرخص نمود. حمزه‌آقا رئیس ایل مرکور نیز که از خاک عثمانی گریخته بود و در ساوجبلاغ به سر می‌برد، به جای این‌که مورد مهر و محبت حاکم قرار گیرد و از عدم رضایت وی از سوی عثمانی‌ها استفاده مطلوب نماید، مورد غضب و بی‌مهری خود قرار داد. خلاصه آن‌که رؤسای عشایر سرحدی و بیگ‌زادگان از حاکم ساوجبلاغ دل‌پر خونی داشتند و منتظر فرصت بودند که مظالم و تعدیات وی را تلافی نمایند. در این موقع حکومت ارومیه بر عهده اقبال‌الدوله بود. از طرف وی شاهزاده امام‌قلی میرزا پسر ملک‌قاسم میرزا جهت رسیدگی به وضع ساوجبلاغ و التیام بین سران عشایر و شاهزاده احمد میرزا حاکم شهر ساوجبلاغ حرکت نمود؛ ولی متأسفانه کوشش‌های وی مثمر واقع نشد و هر چه سعی نمود که حاکم شهر را با حمزه‌آقا سر رأفت و آشتی بیاورد، موفق به این کار نگردید و وساطت وی بی‌نتیجه ماند. روزی که حمزه‌آقا جهت مذاکره در مورد بدهی مالیاتی خود به دارالحکومه ساوجبلاغ مکرری آمده بود و با مأمور مالیاتی مشغول مذاکره بود، فرآشباشی زنجیری به دست وارد اطاق گردیده، به حمزه‌آقا گفت:

حضرت والا می‌فرماید حمزه‌آقا این زنجیر را زیارت کند. منظور فرآشباشی دستگیری حمزه‌آقا و بند و زنجیر وی بود. این سخن فرآشباشی موجب خشم و غضب حمزه‌آقا گردیده، قراول دم در را با خنجری از پا درآورده، از دارالحکمه فرار نمود. حاکم بی‌حال ساوجبلاغ اقلأً فکر این کار را نکرده بود که چند نفر تفنگچی در آنجا آماده داشته باشد تا مانع فرار وی گردیده، او را دستگیر نمایند. حاکم ساوجبلاغ که به دست و پا افتاده بود، فوراً قضیه را به تبریز گزارش داده، تقاضای کمک کرد تا حمزه‌آقا را دستگیر و تأدیب نمایند. از طرف حکومت آذربایجان، مهدحسن خان بختیاری با بیست سوار و محمدصادق خان آجودانباشی و رحیم خان چلبیانلو با هشتاد سوار، مأمور ساوجبلاغ مکرری و دستگیری حمزه‌آقا گردید. وقتی خبر قشون‌کشی به مهاباد (به حمزه‌آقا) رسید و فهمید که به زودی قشون دولت خواهد رسید، فوراً به نوجه رفت و از شیخ عبیدالله استمداد نمود. شیخ عبیدالله از شنیدن خبر پیوستن حمزه‌آقا مسرور گردید و آن را به فال نیک گرفته، به فکر عملی ساختن نقشه خود افتاد و پسر خود عبدالقادر را ظاهراً به بهانه سرکشی به املاک و تیولات، ولی در حقیقت جهت جمع‌آوری قوای کافی، به همراهی یکصد و پنجاه سوار روانه مرکور و آشنویه نمود. در آشنویه طبق دستورات محرمانه حمزه‌آقا، برادر وی، کافالله، با هشتصد سوار و میمندآقا رئیس ایل میران با سیصد سوار و رسول‌آقا، برادرزاده او، با سیصد تفنگچی که جمعاً یک‌هزار و چهارصد نفر می‌شدند، به قوای عبدالقادر می‌پیوندند. بدین ترتیب قوایی در آشنویه در حدود یک‌هزار و پانصد و پنجاه نفر به ریاست پسر شیخ عبیدالله تشکیل می‌شود. انسجام قوا و انتشار اعلان جهاد یکی از ایالات کردستان، ایل ماماش می‌باشد. محمدآقا در آن تاریخ رئیس ایل ماماش بود و حمزه‌آقا کوشش می‌نمود تمام بیگ‌زادگان و رؤسای ایلات و عشایر کردستان را زیر پرچم شیخ گرد آورد؛ ولی تحریکات و اقدامات وی در محمدآقا کارگر نگردید و او به هیچ وجه حاضر نشد که علیه دولت با شیخ هم‌دست گردد. رؤسای ایل‌های ماماش و قره‌پاپاق که از آماده شدن شیخ عبیدالله برای حمله به ساوجبلاغ آگاه می‌شوند، سریعاً از حاکم

ساوجبلاغ می‌خواهند که تمامی سران ایلاتی را که تابع دولت هستند، جمع کرده تا با تشکیل قوایی جهت مقابله آماده شوند؛ ولی وحشت حاکم و عدم کاردانی او که می‌توانست به راحتی با مسلح کردن ایلات تابع دولت، جلوی حمله شیخ را به سهولت بگیرد، باعث گردید تا رؤسای ایلات برای حفظ موقعیت خود مجبور به مدارا با شیخ و گردن نهادن به فرامین او شوند (دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۲) حمزه آقا که جریان دستگیری او توسط حاکم ساوجبلاغ و فرار او ذکر شد، بر آن شد تا میمندآقا، رئیس طایفه پیران و طایفه‌ای را که رئیس آنها سوارآقا برادرزاده خود او بود، با خود متفق کرده، به مقام منازعه برآید. حمزه آقا که در ایام محبوسی تجربه‌های بزرگی کسب کرده بود، دریافت که جهت قیام به پشتیبان بسیار قوی محتاج است؛ لهذا نظر به طرف شیخ عبیدالله نموده، با او در حمله به صفحات آذربایجان هم‌دل و هم‌صدا شد (نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۴۲۴). اما شاید بتوان عمده علل حمله با قهر و خشونت شیخ عبیدالله به ممالک محروسه قاجار را در دو مورد خلاصه کرد: الف) شیخ عبیدالله سال‌های سال از دولت ممالک محروسه قاجار رنجیده خاطر بود و در خیال انتقام. به سبب این که شجاع‌الدوله یوسف خان چند پارچه از دهات او را در مرکور به آتش کشیده و نزدیک به چهل و پنج نفر از زن و مرد آنان را به قتل رسانیده بود. ب) از طرفی دیگر، اقبال‌الدوله بدون آن که مراعات خزم و احتیاط را نموده باشد، بدون عاقبت‌اندیشی تمامی محال‌اشنویه و دشت بیل و صمای و مرکور و بعضی جاهای دیگر که سرحد دولتین ممالک محروسه قاجار بود، به طریق تیول واگذار به شیخ عبیدالله کرده بود، بدون این که در نظر داشته باشد شیخ تبعیت دولت عثمانی را دارد. این اقدام غلط اقبال‌الدوله که قلمرو تحت اختیار و تسلط شیخ را وسعت داده و از طرفی حمایت‌های مالی و نظامی دولت عثمانی او را در تحقق اهداف و نیاتش کمک نمودند. شیخ عبیدالله جهت جلب مریدان و برای رسیدن به مقاصد خویش به هر وسیله‌ای متشبه می‌شد و در لباس روحانیت از احساسات مذهبی مردم حداکثر استفاده را می‌کرد. او برای این که نفوذ خود را در بین

مردم عشیره‌ای خویش تعمیم دهد و خود را انسانی خارق‌العاده جلوه دهد، اظهار کشف کرامات کرده و خواب‌های دروغ می‌بافت. گاهی شخصی را در مدفن شیخ طه گذاشته، خود با لباس سفید در برابر مرقد پدر پدید آمده و سؤال و جواب می‌کرد و برای تحریک عوام‌الناس می‌گفت: «شیخ طه می‌گوید باید خروج کرده و عشایر را جمع نمایی و در ممالک محروسه قاجار صاحب تاج و تخت شده و ریشهٔ رافضی (شیعیان) را از بیخ و بن براندازی و طریق حق را رواج دهی و حکم خدا و رسول را جاری نمایی!»؛ و آن‌گاه برای تحریک سایر عشایر اعلام جهادی بر این شرح نوشته و در سراسر بلاد منتشر ساخت که «شیخ ماضی شفاهاً بر قتل و نهب رافضی و خون و مال ایشان بر شما مباح نموده و نوید حکومت و بهشت داده است!». پس از انتشار این آگهی ماجراجویان گُرد و بسیاری از دیگر قبایل گُرد هم چون قبایل گُردباشی، منگور، زرزا، گورک به اردوی شیخ ملحق و قوای او به فزونی نهاد. حمله به ساوجبلاغ رؤسای عشایر سرحدی و رؤسای قبایل گُرد که از حاکم ساوجبلاغ دل پرخونی داشتند و منتظر فرصت بودند تا مظالم و تعدّیات او را تلافی نمایند، با اطلاع از ورود نیروهای شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله به خاک ممالک محروسه قاجار به او پیوستند و او را در حمله به ساوجبلاغ یاری نمودند. شیخ عبدالقادر که بیست و سه سال بیشتر نداشت، از محال نوچه با حمزه آقا که مغز متفکر شیخ عبیدالله شمرده می‌شد و عبدالله خان و ابراهیم خان و امیرخان زرزا و ده دوازده طایفه از ایلات طوایف عثمانی را برداشته، وارد ممالک محروسه قاجار گردید. در اشنویه سه چهار روز اردو زده، پس از پیوستن سواره و پیاده‌های زرزا و مرکاورد و ماماش و پیران و پسران حمزه‌آقا و پیوستن سوارهٔ قره‌پاپاق، در روز پنجم سؤال شیخ عبدالقادر به بیست و پنج هزار نفر از اکراد از اشنویه به سمت ساوجبلاغ حرکت نمود. خبر حرکت قوای شیخ عبدالقادر در ساوجبلاغ مایهٔ وحشت گردید. نواب شاهزاده حاکم ساوجبلاغ از خبر آمدن اکراد خیلی متوحش و مضطرب می‌گردد؛ زیرا که به هیچ وجه قدرت این‌که با آنها نزاع کند و یا در مقابل آنها ایستادگی نماید، وجود نداشت، اسباب جنگ از قبیل سرباز و سوار

و توپ و تفنگ موجود نبود. ناچار حاکم شهر مراتب را به کارگزاران مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز اطلاع می‌دهد و درخواست کمک می‌کند. وقتی خبر متن تلگراف در بین مردم پیچید، مردم دانستند که شهر هیچ نیرو و ابزار تدافعی ندارد. پس به وحشت آنان افزوده شد؛ چرا که دانستند قطعاً به دست اکراد قتل و عام خواهند شد. رعیت بیچاره از بیم جان از حاصل زحمت یک ساله‌شان که همه در صحرا بود، چشم پوشیده، دست عیال خود را گرفته، سرگردان و بی‌ثمر از جایی به جایی فرار می‌کردند. حاکم شهر که توان و آمادگی لازم جهت مقابله را نداشت، شهر ساوجبلاغ را رها نموده، به سوی تبریز فرار کرد. قشون اکراد درحالتی که طبل و علم برداشته بودند و اهل شهر و کسبه بازار با صلوات و تکبیر و دراویش دایره‌زنان و با ذکر جلی شیخ عبدالقادر را استقبال نمودند و بدین سان شهر به دست قوای شیخ عبدالقادر افتاد؛ اما شیخ در شهر نمانده، در بیرون شهر چادر می‌زند. پسر شیخ عبیدالله پس از استقرار در ساوجبلاغ و انجام کارهای مقدماتی و تکمیل قوای تحت فرماندهی خود، به فکر حمله به مراغه افتاد و به بهانه این که ساکنین چند پارچه دهات گردنشین بین میاندوآب و مراغه مورد آزار عجم‌ها هستند، قشون خود را در ظاهر جهت خلاصی آنان و در باطن برای قتل عام شیعیان و غارت آبادی‌های آنها به سمت میاندوآب حرکت داد و خالوی خود میری بیگ را با دویست نفر سوار به عنوان مقدمه‌الجیش روانه میاندوآب نمود (دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۳ - ۴۰۲). قتل عام در میاندوآب سلیم خان چهاردولی، محمد حسین خان بختیار و علی خان حاکم مراغه که با سواران خود چند روز پیش در مرحمت‌آباد (میاندوآب امروزی) مستقر شده بودند، راه را بر اکراد بستند. اوّل سلیم خان و محمدحسین خان خودشان را بر دشمن زده، چند نفر از جمله خالوی شیخ عبدالقادر را هدف تیرهای خود قرار دادند؛ ولی ناگهان دریای لشکر گرد از طرف ساوجبلاغ نمایان می‌شود. علی خان، حاکم مراغه، چون قدرت مقابله را در خود نمی‌بیند، عقب نشسته، فرار می‌کند. چون شیخ عبدالقادر رسیده، خبر کشته شدن خالوی خود را شنید، حکم غارت و قتل عام میاندوآب را داد. اوّل غروب بود که سواران

اکراد داخل شهر شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت گردیدند و حتی به بچه شیرخوار هم رحم نکردند. «صدای ولوله و شیون گوش فلک را کر و دل سنگ را آب می کرد. عرصه بر مردم تنگ، از بیم جان به امان آمدند. در اطراف عمارت و بالای بامها صدای «الشیخ اماندور» فضای آسمان را پر کرد» (منشی، بیان واقع وقایع مراغه (در: میراث بهارستان)، دفتر ۳، ص ۴۸۸). اکراد پس از ورود به میاندوآب هرچه از آدم بود، از بچه و بزرگ، از زن و مرد، همه را به ضرب گلوله یا خنجر و نیزه کشتند و بر احدی حتی بر طفل شیرخوار هم رحم نکردند و بعضی سرها از قبیل سرملا محمد جعفر که ملای محترمی بود، با چند نفر دیگر با عمامه بر سر نیزه زدند. «در یکی از خانه‌ها هفده نفر از سادات را به قتل رسانیدند. دختران نیکو منظر ماه رخسار در آنجا بسیار بود، تمام را به اسیری بردند، اموال بسیار از پول نقد و غیره از خان حاکم و سایرین از سرکردگان و غیره بردند، جمعی از زنان را که در آخر کار متعرض نشده و برای اینکه قابل اسیری نبودند در آنجا گذاشته بودند، هنگام عبور و مرور با آنها در مقام مواجهه بر می آمدند. پس از فراغت از قتل و غارت شهر میاندوآب، رو به دهات دیگر آورده، هر که را دیدند، کشتند و هرچه اموال بود، بردند و تمام دهات و محلات را آتش زده و خراب نمودند» (سفرنامه مراغه (در: میراث اسلامی ممالک محروسه قاجار)، دفتر پنجم، ص ۴۳۷). دستپاچگی شاه و سران حکومتی تلگرافخانه تبریز هر روز و شاید هر ساعت دریافت کننده تلگرافاتی بود که از وضعیت حرکت قشون شیخ عبیدالله و قتل و غارت آنها می رسید. در کل، وضعیت اسفناک و خونبار بود؛ ولی در تبریز میرزا احمد منشی ولیعهد مانع گردید تا اخبار جنایات شیخ عبیدالله که صدها قربانی از شهرهای مهاباد و میاندوآب و مراغه و دهات اطراف به جای گذاشته بود، به اطلاع ولیعهد مظفرالدین میرزا برسد و گفته بود: «اگر ولیعهد بشنود، غصه می خورد و اوقاتش تلخ می شود. این خروج کردها نقلی ندارد. بعد از اصلاح عمل آن وقت عرض می کنم. اگر چنین مطلبی بود، گذشت. حالا چرا ایشان را غصه بدهیم؟!». نتیجه بی خبری ولیعهد که مزید بر بی لیاقتی و سستی و بی حالی وی می شود، به حدی

می‌رسد که پس از بروز غائلهٔ شیخ عبداللّه در ارومیه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزا ولیعهد را به جرم بی‌کفایتی از ایالات آذربایجان معزول و به تهران احضار نمود. در این مورد امین‌الدوله در خاطرات سیاسی خود چنین می‌نویسد: «ولیعهد در تهران توقیف شد. واقعهٔ اکراد و اختلال مهام آذربایجان ساحت ولیعهد را در خدمت شاه غبارآلود و مکدر داشت و مکرّر در حضور همایونی سخن از توقیف دایمی او در دربار تهران می‌رفت که مقام ولایت‌عهد اقتضای آن دارد که در پایتخت مقیم بود تا به مجاری امور و احوال واقف و به عوالم نوکرها و رجال عارف شود...» (نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه، ص ۶۲۶). ناصرالدین شاه که در بدمستی و عیاشی دست کمی از فرزند خود نداشت، وقتی از اخبار واقعه در آذربایجان و کردستان مطلع گردید، برای سرپوش نهادن بر بی‌لیاقتی و بی‌توجهی‌های خود، دنبال کسی می‌گشت تا همهٔ این قصورات را به گردن او بیندازد و خود را تبرئه سازد. ولیعهد که به خوبی فساد حاکم بر دربار و اطرافیان شاه را می‌دید و دوست نداشت که مقصر همهٔ این اتفاقات او شناخته شود، در تبرئهٔ خود در نامه‌ای به شاه می‌نویسد: «...اما از روی انصاف ملاحظه کنید: از وقتی که من از تهران حرکت کرده‌ام، چه اختیاری در کاری داشته‌ام؟ چه محل بیم و امیدی بوده‌ام؟ هر یک از حکام خوب حرکت کرده، جزائی نتوانسته‌ام بدهم. هر یک بد رفتار کرده، چه وقت توانسته‌ام تغییر بدهم و رفع نمایم؟ به مجرد آن که حرفی گفته شده فوراً به مقام محرمانه و غیره اظهار داشته‌اید که فلان حرف را نزنید که می‌گویند طرف فلان آدم مدعی شده است. شما را به خدا و به نمک شاهنشاهی -روحنا فداه- قسم می‌دهم، هرگاه غیر این است، فلان حاکم آدم مرا می‌زند. به شما می‌نویسم، جواب می‌دهید که مبادا به او تنبیه شود. چرا انصاف نمی‌کنید؟». ولیعهد که متوجه عصبانیت و وخامت اوضاع شده است، سعی دارد تمامی اشکالات مسائل پیش‌آمده را به گردن دیگران بیندازد، خطاب به شاه می‌نویسد: «... به آنها هر وقت گفتم یا گفتند آسوده باشید، همهٔ کارها را کرده‌ایم یا آن که شکوه و شکایتی از دولت داشتند، قدری هم که سخت می‌گرفت، این غلام استعفا می‌کردند». ناصرالدین شاه که اصلاً

آمدگی رویارویی با شیخ عبیدالله را نداشت، از طرفی نیز نمی‌توانست و یا نمی‌خواست باور کند که مصیبت آمده حادث و جدی است. روزهای اوّل شورش اکراد، چون ناصرالدین شاه به طور دقیق در جریان اوضاع و احوال اسلحه و مهمات نبود، در قبال اخبار واصله خطاب به فرماندهان و صاحب منصبان می‌نویسد که «گردِ بلباس قابل این همه نقل نیست. نمی‌دانم چه شده است که آن قدر مضطرب شده‌اید؟!». اما وصول اخبار متعدد که حکایت از عظمت فاجعه داشت، ولیعهد را بر آن می‌دارد که هر طور شده به شاه بفهماند که این بار دیگر شوخی نیست: «به سر مبارک قبله عالم که محال را تمام کردند تا پهلوی بناب دهات را تمام نمودند. کاغذ علما و حاجی آقا علی قاضی بناب و حاجی صدرالدوله که تازه رسیده است، نوشته و حالا رسید. خدا بکند بی‌اصل باشد، اما به نمک قبله عالم بی‌اصل نیست. حق به جانب شما هم هست. از بس که دروغ شنیده‌اید باور نمی‌کنید!». ناصرالدین شاه که تازه به عمق مسئله پی برده و خطر را جدی دیده است، با دستپاچگی خطاب به مشیرالدوله چنین دستورالعمل نمود که: اوّلاً: با کمال عجله خود را به شهر تبریز برساند و زمام کل امور آن مملکت را از لشگری و کشوری به دست گرفته، دقیقه‌ای از نظم امور آن مملکت غفلت نکند. ثانیاً: خود را در امور مملکت آزر بایجان در کمال استقلال بداند، مثل استقلال محمدخان امیر نظام و قائم مقام بزرگ و کوچک بلکه بالاتر. ثالثاً: ولیعهد بدون اطلاع و مشورت شما و بدون صلاح و صوابدید شما آب باید نخورد، سنگی را روی سنگ نگذارد تا چه رسد به کارهای دیگر. اگر غیر این بکند و شما فوراً به عرض برسانید و رعایتی بخواهید از ولیعهد کنید و اغماض و صرف نظر نمایید، صریح می‌نویسم خائن بزرگ و دشمن هستید و آن وقت جزای شما معلوم است چه خواهد بود. دولت و پادشاه عقیم است. عشق دولت به نظم و اسلوب با معنی است لاغیر». اطرافیان شاه و درباریان و در کلّ سران حکومتی که به خوبی از بی‌سامانی و ضعف سیستم حاکمه بر کشور مطلع می‌باشند و به خوبی قوه مقابله و مدافعه خود را در مقابل شیخ عبیدالله می‌دانستند و به خوبی واقف بر این مطلب بودند که ارتش موجود در ممالک محروسه

قاجار در چه وضعیتی قرار دارد، بیشتر از خود اضطراب و ترس نشان می‌دادند. چنان‌که مستوفی‌الممالک در نهایت سردرگمی و وحشت می‌گوید: «کی عرض کردیم این حوادث بی‌اصل است؟ خیلی خوب تمام این‌ها اصل است، فرض می‌کنیم پس فردا پیش‌تر هم آمدند، چه باید کرد؟». ناصرالدین شاه که هر ساعت می‌گذرد و گزارشاتی از عدم سیورسات و عدم وجود اسلحه و مهمات و نبود چادر و ملبوس می‌رسد و از طرفی عرایض ناامید کننده سران حکومتی را می‌شنود، با خشم و قهر می‌گوید: «این شیخ کیست این طور جسارت‌ها می‌کند؟ چهار تا گُرد چرا شماها را این قدر دستپاچه و کم‌دل کرده است که این طورها عرایض و تلگراف‌ها عرض می‌کنید؟ نمی‌دانم چه خبر شده است که این قدر بی‌غیرت شده‌اید که چند گُرد امروز مملکت‌گیر شده است؟ شهر محاصره می‌کند؟ یعنی چه؟ به خدا قسم، به روح شاه مرحوم قسم است اگر پدر اکراد را آتش نزنید، بعد از این نوع عرایض بی‌معنی بکند، مثل زن‌ها حرکت کند، همه شماها را آتش خواهیم زد!». این ترس و وحشت و ناامیدی نیز در کلام ارشدترین مقامات دولتی آن روز چون میرزا حسین خان سپهسالار دیده می‌شود. او که به هنگام حرکت به سمت آذربایجان است تا به دستور ناصرالدین شاه کلیه امور را به دست گیرد، می‌نویسد: «می‌دانید من بیچاره را کجا می‌فرستید؟ مملکتی خراب و مغشوش اهالی از آن نظم طبیعی افتاده و هرزه شده‌اند. پارسال صدمه قحطی کشیده و امسال هم آثار قحطی یا اقلأ سختی مدید است. طرق و شوارع از امنیت خالی است. راه‌ها نهایت اغتشاش را دارد. نصف مملکت را کرد مستولی شده است و نصف دیگر مملکت موقوف به ترحم شاهسون می‌باشد. مثل ولیعهد آدمی که داعیه خودسری و خودرأیی دارد و عادت نموده است با اطرافی‌های خیل بد، همه این‌ها را دانسته و فهمیده به چشم خود گرفته تا محض اطاعت حکم می‌روم». نبود سلاح‌های مدرن و قابل استفاده، در حالی که نیروهای کرد از اسلحه‌مارتینی برخوردار بودند که مزیت‌هایی بر سلاح دولتیان داشت، نبود مهمات و خالی بودن قورخانه‌ها از یک طرف و از طرفی دیگر نبود اطلاعات درست و دقیق باعث سردرگمی و افزایش وحشت می‌گردید؛

چرا که در آن روزها بازار شایعه بسیار گرم بود و سپاه بیست هزار نفری شیخ عبیدالله را یک‌صد هزار نفر اعلام می‌نمودند که این بر وحشت حاکم می‌افزایند. نبود سیستم ارتباطی منظم و کارآمد، قطع بودن خطوط تلگراف، بی‌نظمی و تأخیر چاپارها در رساندن اخبار و اطلاعات، نبود اسب لازم جهت سفر بر جمله عوامل فوق می‌افزود. وضعیت ارتش ممالک محروسه قاجار از آنجا که درصد بالایی از نامه‌ها و گزارشات آمده در این کتاب مربوط به امور نظامی و تسلیحاتی است، جا دارد نگاهی مختصر به وضعیت ارتش ممالک محروسه قاجار اعم از نفرات نظامی، تسلیحات و ساختار آن در دوره ناصری داشته باشیم. بررسی این امر قضاوت ما را در مورد شرایط آن روز نیروهای نظامی در برخورد با اکراد یاری خواهد نمود. ارتش ممالک محروسه قاجار در دوره قاجاریه به همان شیوه دیرین نظام محلی از افراد روستایی و ایلی و مردان و جوانان داوطلب به صورت افواج بومی فراهم می‌گردید و در پایتخت و مراکز استان و شهرها به تناسب نیاز امنیتی هر محل یک یا چند فوج نگهداری می‌شد. در زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه گروهی از سپاهیان آذربایجان زیر نظر افسران فرانسوی تعلیم دیدند و با نظام جدید آشنا گردیدند و چندین نفر نیز برای فرا گرفتن آموزش نظامی به اروپا اعزام شدند؛ ولی پس از جنگ‌های قفقاز و هرات دیگر کار نمایانی از سپاهیان ممالک محروسه قاجاری دیده نشد. در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه به جز نظام پیشین و افواج محلی، دو نیروی جدید به پیروی از سازمان اروپایی در ممالک محروسه قاجار پدید آمد که یکی بریگاد قزاق و دیگری نظام اتریشی بود. نظام اتریشی پیش از مرگ ناصرالدین شاه برچیده شد؛ اما قزاقخانه ممالک محروسه قاجار با توجه به ضعف حکومت ممالک محروسه قاجار بخصوص مظفرالدین شاه پیوسته بر توان خویش افزود و در این دوران دیگر از دولت ممالک محروسه قاجار فرمان نمی‌گرفت و مستقیماً از وزارت جنگ روسیه و ستاد ارتش قفقاز اطاعت می‌کرد. سرانجام در آبان ۱۲۹۹ شمسی با فرمان احمدشاه، استاروسلسکی، آخرین فرمانده قزاقخانه از کار بر کنار گردید و در ۱۳۰۰ شمسی با ایجاد ارتش نوین به دست سردار سپه (رضاشاه)

قزاقخانه برچیده شد. کار نظام ممالک محروسه قاجار در دوران حاکمیت قاجارها چندان سامانی نداشت؛ ولی از دوره پادشاهی مظفرالدین شاه به بعد آشفستگی و بی‌سامانی آن روز افزون گردید؛ چنانچه از عهده تأمین امنیت و آرامش شهرها نیز بر نمی‌آمد. کلنل زال‌اتراف روسی در گزارش سرتی خود به مجمع کنگره سالیانه ارتش روسیه تزاری درباره ارتش ممالک محروسه قاجار می‌نویسد: «در صحرا سپاهیان ممالک محروسه قاجار به ترکمن شبیه است و هنگام شب به بازار بی‌نظم و دلیل این‌که هر فوج را بعد از یک‌سال خدمت یک‌سال مرخص می‌کنند، یقیناً این است که رفته در خانه‌های خودشان از چیزهایی که محروم بودند از قبیل خوراک خوب و پوشاک بهره‌مند باشند. سربازان منظم ممالک محروسه قاجار مرکب هستند از پیاده و توپخانه و سواره...». ژنرال واگنر اتریشی که در دوران ناصری افواج نظام اتریشی ممالک محروسه قاجار را آموزش می‌داد، در خصوص نابسامانی در ارتش ممالک محروسه قاجار می‌نویسد: «حقیقتاً قشونی موجود نیست، انبارها و نظارت نظام و توپخانه و پیاده نظام و قورخانه ملبوس و چادر و تفنگ مهیا، هیچ یک از این‌ها حقیقتاً وجود ندارند و تعلیمات نظامی و نظم به کلی در میان نیست و تمام برخلاف حقیقت است. بی‌نظمی و دروغ و تقلب در نظام رواج دارد. اعلی‌حضرت همایونی به مراحم ملوکانه این غلام را مفتخر فرموده و ضامن نظم و تعلیم کلیه قشون از پیاده و توپخانه و غیره نموده، ولی چگونه این غلام می‌تواند قبول ضمانت نظم قشون را نماید که حتی شرکت در نظارت و حق حضور در سان و جیره و مواجب گرفتن آنها نداشته باشد و همچنین به مدرسه نظامی و توپخانه و افواج و قورخانه و زنبورک‌خانه و ذخیره و مخزن و گارد نصرت و اصطبل توپخانه و سرایداران نظام و سربازخانه‌ها و قراول‌خانه‌ها و تعیین مأمورین نظام ولایات حق سرکشی و رسیدگی نداشته باشد و تمام این امور در پنهانی بدون مصلحت‌جویی از این غلام معمول بوده باشد و نیز چگونه می‌توان ضامن قشونی بود که صاحب‌منصب و سربازان از سال تا سال مواجب ندیده و ماه‌ها جیره دریافت ننموده باشند و تمام اشخاص پیاده نظام و توپخانه در شهر هزار جا پراکنده و به قراولی و نوکری

اشتغال داشته باشند و صاحب‌منصبان خارج از خدمت و بستگان ارباب قلم اشخاصی که هیچ وقت سر خدمت حاضر نشده، جیره خود را دریافت نموده و حال آن‌که صاحب‌منصبان معلم که همیشه حاضر خدمت و ستون نظام هستند، از گرسنگی قریب به هلاکت بوده باشند (صفایی، آیینة تاریخ، ص ۵۵ - ۵۴). ساختار نظامی ممالک محروسه قاجار نیروهای ارتش ممالک محروسه قاجار به چند بخش تقسیم می شدند: ۱. پیاده نظام. ۲. نیروهای ایلاتی که عمدتاً سواره نظام بودند. ۳. توپخانه. پیاده‌نظام مهمترین نیروی نظامی در ارتش ممالک محروسه قاجار بود. با وجود این، این بخش نیز همانند سایر نهادهای نظامی در هر زمینه غرق در فساد و سوء مدیریت بود، در سربازگیری، تعلیمات و آموزش نظامی، پرداخت مواجب و دستمزد و تأمین تدارکات و تجهیزات نظامی. نظام سربازگیری در پیاده‌نظام به «بنیچه» موسوم بود. بر اساس این نظام هر روستا، بخش یا طایفه متعهد بود که متناسب با برآورد درآمد خود، سربازان مورد نیاز پیاده‌نظام را تأمین کند. سربازانی که مطابق نظام بنیچه مشمول به شمار می‌رفتند و نامشان برای خدمت نظام ثبت می‌شد جیره خانوادگی سالانه موسوم به «خانواره» دریافت می‌کردند. با این تفصیل، باید اذعان نمود که سربازگیری بر شیوه‌های استبدادی و ناعادلانه استوار بود. به همین دلیل در مناطقی که اهالی به سختی می‌توانستند از مردان جوان خود، برای گسیل آنها به سربازی، صرف نظر کنند، این امر موجب شیوع رشوه‌خواری، فساد، استثمار و غارت همه جانبه روستاییان توسط مأموران اعزامی برای سربازگیری شد. چنان‌که اشاره شد، هر سرباز می‌توانست منتظر دریافت جیره خام خود باشد؛ لیکن این امر در مورد حقوقش صدق نمی‌کرد. در واقع برای هر یک سرباز ایرانی چندان هم غیر عادی نبود که در تمام مدت خدمت نظام وظیفه خود بدون حقوق به سر ببرد. قطعاً غیرممکن بود که سرباز ایرانی بتواند بدون دریافت حقوق و صرفاً با جیره روزانه نان بتواند زندگی‌اش را اداره کند؛ لذا گاهی اوقات اجازه داشتند به مشاغل خصوصی از قبیل کارگری، بقالی، شاگرد مغازه شدن امرار معاش می‌کردند. به همین دلیل در بسیاری

از موارد که سربازان، به هرمنظور، مورد نیاز می‌شدند از ترک مشاغلی که داشتند امتناع می‌ورزیدند، مگر آن‌که حداقل بخشی از حقوقی را که طلبکار بودند دریافت می‌کردند. گرچه مشاغل خصوصی به موقعیت نظامی سرباز لطمه می‌زد، ولی بسیاری از افسران با دریافت درصدی از دستمزد سربازان به افراد تحت فرمان خود اجازه می‌دادند که به منظور تأمین معاش خود کار کنند. کانینگهام گرین، کاردار بریتانیا در تهران، در این خصوص می‌نویسد: «هیچ چیز دلسرد کننده‌تر از این شرایط نیست. نه قانون وجود دارد، نه مدیریت و تشکیلات و نه ارتش. فقرا نمی‌دانند که برای دادخواهی و تظلم به کجا باید رجوع کنند. ادارهٔ امور در دست مقامات فاسدی است که پست‌های خود را با رشوه خریده‌اند. هزینه‌هایی که باید به ارتش اختصاص داده شود در دست‌های کسانی است که باید آن را به افراد برسانند، حیف و میل می‌شود. سربازان دستمزد خود را دریافت نمی‌کنند، حتی جیرهٔ خود را به سختی می‌گیرند؛ لیکن معاش خود را تا جایی که بتوانند از طریق کارگری، چارواداری، صرافی و غیره تأمین می‌کنند. به محض اتمام مراسم صبحگاهی سربازان به مشاغل دیگری مانند نجاری، سنگ‌تراشی یا بنایی روی می‌آوردند» (ارتش ایران (مجموعهٔ تاریخ معاصر ایران)، ص ۱۰۲). علاوه بر فساد همه‌گیر در درون ارتش، بودجهٔ ارتش توسط تعداد زیادی از افسرانی که دارای درجات نظامی بودند، ولی عملاً کمترین ارتباطی با هیچ یک از بخش‌های ارتش نداشتند، حیف و میل می‌شد. در میان این‌ها بازرگانان، کسبه، اطبا، صرافان به چشم می‌خوردند. فروش مراتب نظامی توسط فرماندهان ارشد، اعطای درجه به فرزندان افسران متوفی و حمایت از افراد مختلف توسط حکام ایالات عامل اصلی و مسئول عمدهٔ پیدایش این اوضاع آشفته بود. تسلیحات ارتش ایران کار این پیاده‌نظام نیز به علت سلاح‌های کهنه و از کار افتادهٔ آن بسیار محدود شده بود. سلاح سازمانی پیاده نظام ایران تفنگ‌های قدیمی ورندل بود که حدود هفتاد هزار قبضه از این سلاح توسط نمایندگی سیاسی ایران در اتریش خریداری شده بود. در طی سلطنت ناصرالدین شاه سپاهیان مستقر در پادگان تهران و جاهای دیگر به این تفنگ

ساجمه‌ای قدیمی مسلح بودند. همین تعداد تفنگ‌های موجود نیز در اثر عدم استفاده طولانی و نگهداری بد دچار زنگ‌زدگی شده و از کارآیی لازم برخوردار نبودند. وقتی به مسایل فوق این موضوع را اضافه کنیم که برای هیچ یک از سلاح‌های موجود مهمات کافی و مناسب وجود نداشت، در آن صورت به ارزش واقعی نیروی ارتش ایران می‌توان پی برد. توپخانه ایران نیز وضعی بهتر از پیاده‌نظام نداشت. توپخانه ایران شامل یک هنگ و چهار دیویزیون بود که هر کدام دو آتشبار در اختیار داشتند. دو دیویزیون اول توپخانه به سلاح‌ها و تفنگ‌های دست دوم یوچاتیوس مجهز بودند که از اتریش خریداری شده بودند که در سراسر ایران حدود هفتاد قبضه سلاح ۷۵ میلیمتری، هجده قبضه ۸۰ میلیمتری و هجده قبضه ۹۰ میلیمتری وجود داشت. علاوه بر اینها تعدادی توپ کهنه و از کار افتاده از نوع توپ‌های کوتاه و دهان‌گشاد، خمپاره‌انداز و سلاح‌های تولید داخلی نیز وجود داشت. وضعیت مهمات برای توپخانه ایران اصلاً مطلوب نبود. به طوری که برای هر توپ سالانه حدود دو تا سه گلوله برای مصرف آتش وجود داشت، که آن هم صرفاً به عنوان وسیله سرگرمی و تفریح شخص شاه در بهار هر سال در حومه تهران در حضور وی آتشبارها برای تمرینات توپخانه اقدام به آتش می‌کردند، صرف می‌شد. یکی دیگر از ویژگی‌های توپخانه ارتش کیفیت بسیار ناچیز تعلیمات آن بود. به طوری که هیچ اقدامی در آموزش نیروهای توپخانه صورت نمی‌گرفت تا حدی که شاید بخشی کثیری از توپچیان ایران حتی یک تیر هم شلیک نکرده بودند. وقتی به دیده تأمل در نامه‌ها و گزارشات موجود در این کتاب نگاه کنیم، به خوبی در می‌یابیم که نیروهای نظامی و ارتش در چه شرایط بسیار بدی قرار داشته‌اند و اگر آنان انگیزه‌ای برای حرکت یا جنگ از خود نشان نمی‌داده‌اند، شاید حق داشته‌اند که حاضر به رو در رو شدن با دشمن نباشند و یا پا به فرار بگذارند. این نامه ولیعهد (مظفرالدین میرزا) گویای همه این واقعیت‌های تلخ است که می‌نویسد: «من چه بگویم؟ مگر یک چیز درست در این مملکت گذاشته‌اند؟ نه فوج درست است، نه قورخانه درست است، خداوند انصاف بدهد به ماها که نمک قبله عالم-

روحنا فداه- را می خوریم و هیچ خدمتی نکرده، بلکه طوری به خاک پای مبارک از اینجا در این مدت عرض کرده‌اند که همه چیز درست داریم و حال آنکه هیچ نیست!». در بررسی گزارشات و تلگرافاتی که بین تهران و تبریز مخابره می‌گردد، به خوبی می‌توان به وضعیت اسفناک ایران پی برد. آنجا که مستوفی‌الممالک با دستپاچگی سعی در جمع‌آوری و ارسال قشون برای جنگ با نیروهای شیخ عبیداله دارد، می‌نویسد: «حکم بفرمایید زود بروند و در بند چادر و ملبوس و غیره نباشند. تفنگ و توپ هم که از طهران خواسته‌اند روانه می‌شود. هنوز که جنگ و جدال واقع نشده است که مظطرب استعداد زیاد باشند». این سخنان را مستوفی‌الممالک زمانی می‌زند که ساوجبلاغ غارت و قتل عام گردیده و محال بناب و مراغه به غارت رفته و صدها نفر کشته و شیخ در فکر تصرف تبریز می‌باشد، حال آن‌که او تازه به فکر اعزام نیروی به مقابله با اکراد است! آن هم در اوضاعی قشون دولتی نه سلاح، نه جیره و نه مهمات دارد؛ و این جواب مظفرالدین میرزا ولیعهد جوابی درخور سخن مستوفی‌الممالک است که: «جناب آقا! سرباز بی‌چادر و بی‌فشنگ و تفنگ چه مصرفی دارد؟ سربازی که برود و در دهات متفرق شده و هر کدام در یک سوراخی باشند، چه به کار جنگ می‌خورد؟!». در تحلیل نهایی، کارایی نیروی پیاده‌نظام در قدرت بسیج آن بر حسب آمادگی، انضباط، سرعت، تحرک و توان رزمی آن نهفته است، در حالی که نیروی پیاده‌نظام ایران کلاً فاقد تمام این ویژگی‌ها بود. زمانی که شیخ عبیدالله با نیروهای تحت امرش وارد کردستان ایران شده و مشغول تاخت و تاز بود، حدود سه ماه طول کشید تا حکومت ایران توانست بیست هزار نفر را در تهران برای عملیات علیه شیخ بسیج کند و زمانی این نیروها آماده عمل شدند که اکراد کار خود را کرده و پراکنده شده بودند. ارتش اعزامی بدون رویارویی و برخورد با دشمن به تهران بازگشت. در پایتخت به مناسبت بزرگداشت و تجلیل از این فتح بزرگ و شکوهمندانه به گونه‌ای سخاوتمندانه مدال‌هایی در بین سپاهیان توزیع گردید! نقش قدرت‌های خارجی در این فتنه چنان‌که گذشت، شیخ عبدالله به منظور گسترش دادن قلمرو حکم خود به ایران تاخت. آن سوی

مرز، برادران گُرد بود. ایران ضعیف بود و ایرانیان شیعی مذهب بودند. اگرچه عثمانی‌ها از «مجمع اتفاق مردم گُرد» حمایت می‌کردند، دور نیست که شیخ در نظر داشته بود همین که قدرت خود را در ایران تحکیم کرد، نیروی قدرت جدید را متوجه عثمانی کند و تأسیس کردستان مستقل را تسهیل کند؛ اما نقشه‌ها و رؤیاهایش در ایران نقش بر آب شد. ایرانیان شکست سختی را بر او وارد نمودند. در باز آمدن نیز عثمانی‌ها علیه او دست به اقدام زدند. شاید این اقدام دو دلیل داشت: نخست زیر فشار افکار عامه اروپا و دوم این که دریافتند که حمایت از ناسیونالیسم گُرد می‌تواند پیامدهای ناگواری داشته باشد و آنها را به سهولت از اختیار و سلطه خارج نماید؛ لذا شیخ عبیدالله را نیروهای عثمانی اسیر کردند و در ژوئیه ۱۸۸۱ به استانبول بردند. تهاجم شیخ عبیدالله به ایران جنبش استقلال‌طلبانه گُردها را به مسئله‌ای بین‌المللی بدل کرد که قدرت‌های وقت بر آن به دیده ناموافق می‌نگریستند و بعدها نیز با کوشش‌هایی که در این راستا شد، روی موافق نشان ندادند. روسیه نمی‌خواست سرزمین‌هایی را که به موجب معاهده برلن در شرق ترکیه به دست آورده بود و مناطقی از آن که وسیعاً گُردنشین بودند، از دست بدهد و کشوری گُرد به ویژه کشوری متأثر از طریقت نقشبندی، در جوار مرزهای قفقاز باشد؛ چرا که در دهه ۱۸۳۰ م. خود با جنبش شیخ شامل به قدر کافی مشکل پیدا کرده بود و با دشواری بسیار آن را سرکوب کرده بود. بریتانیای کبیر از این رو با جنبش شیخ عبیدالله مخالف بود که نمی‌خواست وضعی پیش آید که ایران را به روسیه نزدیک‌تر کند. چنین جریانی سیاست استعماری وی را در آسیای جنوب باختری پیچیده می‌کرد. تنها قدرت بزرگی که از جنبش شیخ عبیدالله حمایت می‌کرد امپراطوری عثمانی بود؛ چرا که می‌خواست «اتفاق مردم گُرد» در قبال اصلاحات و در معنا علیه قدرت‌های اروپایی، به ویژه روسیه و بریتانیا استفاده کند. در ضمن می‌خواست به یاری گُردها جنبش استقلال‌طلبانه آرامنه را از نمود بیندازد. ضمناً دور نیست دولت عثمانی می‌خواست که با تصرف مجدد مناطق سنی مذهب کردستان ایران و نیز تصرف مناطق ترک زبان آذربایجان زیان‌هایی را که در اروپا

متحمل شده بود، جبران سازد. وحشت در مراغه چون خبر قتل و غارت شهر میاندوآب به دهات دیگر رسید، از هر طرف دسته‌دسته به عزم تاراج شهر کمر بسته و تا مدت ده روز از غارت دست کوتاه نکرده، سپس تمام شهر را آتش زده، مшти خاکستر کردند. قوای اکراد در زمان تصرف شهر عبارت بود از نه هزار سوار و هشت هزار پیاده. شیخ عبدالقادر در این لشکرکشی نه آذوقه کافی و نه علیق لازم جهت دواب به همراه داشت. از این رو برای تأمین آنان این اجازه را به قوای خود داده بود تا در مسیر یورش دست به غارت بزنند. هرچند بعضی از رؤسای اردو مانند ایل قره‌پاپاق و ماماش و ایل گلابی و دهبکری پسر شیخ عبیدالله را از این عمل و قتل نفوس بی‌گناه و غارت اموال روستاییان سخت سرزنش می‌نمودند، ولی متأسفانه این تذکرات در روحیه شیخ‌زاده مؤثر واقع نمی‌شد؛ لذا افراد ایل‌های قره‌پاپاق و ماماش به بهانه پیوستن به قوای خود شیخ عبیدالله که در این زمان ارومیه را محاصره نموده بود، پس از جنگ بناب به دهات خود رفتند و ایلات گلابی و دهبکری نیز به قوای دولتی در بناب پیوستند (دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۴). پس از قتل و غارت میاندوآب و ویران نمودن و آتش زدن آن شهر در چهارم ذی‌قعدة قوای شیخ‌زاده به سمت بناب و مراغه به حرکت درآمدند. از طرف دیگر، این خبر وحشت‌آفرین در حول و حوش دهات مراغه و بناب و سایر دهات آن صفحات انتشار پیدا کرد و اهالی هر ده، حفظ جان و عیال خود را بر هر چیزی مقدم داشته، ارضای خود را به خصم واگذاشته، فراری می‌شوند. اهالی محلات ثلاثه سراجو، بناب و دیزج‌رود چنان وحشتی از آوازه حرکات بی‌رحمانه و وحشیانه اکراد پیدا کردند که چشم از داروندار خود پوشیده، همه دهات را خالی گذاشته، با عیال و اطفال به کوه‌ها و دره‌ها گریخته، یا به طرف تبریز و هشت‌رود فرار کردند. اهالی شهر مراغه را جز معدودی، چنان واهمه احاطه کرده بود که به کلی خود را باخته و به هیچ وجه به خیال استحکامات لازم و شرایط خودداری نبودند. آنان همه اموال و احمالشان را پنهان و در زیر خاک دفن کردند. بالجمله، غالب عجزه اهالی دهات و بقیه‌السیف اهالی میاندوآب به مراغه آمده، کوچه‌ها و معابر و خانه‌ها و

مساجد از آنها پرشده، همه پریشان و بی‌آب و نان حیران بودند. اوضاع حکومت به کلی از هم پاشیده شده بود. یک نفر فرآش و تفنگ‌دار و سایر طبقات نوکر حکومتی در درب‌خانه پیدا نمی‌شد. همه در فکر و خیال فرار و در بردن عیال و اطفال خود چنان‌که همه مردم دچار این حال بودند (منشی، بیان واقع وقایع مراغه (در: میراث بهارستان)، دفتر سوم، ص ۴۹۳-۴۹۲). حمله به قصبه بناب پس از قتل و غارت میاندوآب و ویران و آتش زدن آن شهر قوای اکراد در مسیر حرکت به سمت مراغه به سوی قصبه بناب به حرکت در می‌آیند. در این موقع اردوی دولتی به فرماندهی اعتمادالسلطنه که از تبریز اعزام شده بود، در بناب مستقر و متمرکز شده بود. از طرفی حاجی آقا علی قاضی بناب که انسانی شریف بود، به مجرد شنیدن ماجرای قتل عام میاندوآب، در لوازم استحکامات و شرایط نگاه داری قصبه بناب، مجاهدات بسیاری به عمل آورده، مردم را جمع‌آوری کرده، سنگر دور بناب را در کمال محکمی موافق حصار و هندسه بسته، به کلی مکمل مسلح بسیاری در کمال نظم به حراست بازداشت (منشی، بیان واقع وقایع مراغه، (در: میراث بهارستان)، دفتر سوم، ص ۴۹۳). اکراد پس از عبور از دهستان ملک‌کندی (ملکان امروز) و غارت آنجا به بناب می‌رسند. جمعیت اکراد از دو طرف رو به بناب آورده، به کوچه‌باغ‌های حوالی قصبه داخل شده، بنای تیراندازی می‌گذارند. بعد از زمانی که از دو جانب، دوکوجه یا چند خانه را متصرف می‌شوند و ساکنین خانه‌ها را به قتل رسانیده و آتش می‌زنند. مردم با کمال اضطراب از سنگرهای خود دور شده، رو به گریز می‌گذارند. حاج علی قاضی همین که رشته کار را سخت سست می‌بیند و استیلای دشمن را غریب‌الحصول می‌پندارد دست از جان شسته و دل از حیات برمی‌کند، متوکلاً علی‌الله، دامن همت بر کمر زده، داخل مردم می‌شود. نخست به آواز بلند شهادتین بر زبان جاری کرده، پس از آن «یا علی!» گویان فریادها می‌زند و مردم را به جنگ تحریض می‌نماید. مردم نیز با وی هم صدا شده، فوراً صداها را به لفظ مبارک «یا علی!» بلند کرده و به جانب سنگرها روی می‌آورند. تا وقت ظهر جنگ برپا و از طرفین گلوله بر یکدیگر می‌ریختند. (سفرنامه مراغه (در: میراث

اسلامی ایران، دفتر پنجم، ص ۴۴۸-۴۴۷). ساکنین بناب برعکس مردم میاندوآب سخت مقاومت می‌نمایند؛ چون پس از وقایع میاندوآب می‌دانستند در صورتی که پای اکراد به شهر باز شود کسی را زنده نخواهد گذاشت؛ لذا از کوچک و بزرگ جهت مقابله با اکراد مهاجم آماده شده، درگیر جنگ می‌شوند. در نتیجه رشادت و جدیت مردم و رهبری‌های حاج علی قاضی، اکراد شکست خورده به سمت ملک‌کندی عقب می‌نشینند و بدین سان قصبه بناب از دستبرد اکراد محفوظ می‌ماند. البته این محفوظ ماندن بناب نه به دلیل حضور قوای دولتی و توپچیان، بلکه عدم اتحاد و اتفاق در بین رؤسای اکراد باعث گردید که شیخ عبدالقادر نتواند بناب را تصرف کند. قتل و غارت شهر و مردم میاندوآب عامل تفرقه میان اردوی شیخ شد؛ چرا که بودند از رؤسای اکراد که با انجام این جنایات موافق نبودند و این خون‌ریزی‌ها را رفتاری غیر انسانی می‌دانستند و آنان می‌دیدند که تمامی این‌گونه اعمال از ناحیه حمزه‌آقا و تدابیر اوست؛ چرا که او برای سیر کردن شکم اردوی خود که بی‌توشه و خرجی نمی‌توانست به یورش خود ادامه دهد، برای آن که دهان لشکریان خود را چرب کند، دستور قتل عام داده و غارت و چپاول اموال مردم را آزاد نمود. ارومیه در خطر است! شیخ عبیدالله پسر عمو و داماد خویش محمد امین را با سه هزار لشکر از محال نوچه حرکت داده و رؤسای اکراد ارومیه را به هر یک کاغذی نوشته و از عالم غیب خبر داده و به هر کدام وعده حکومت داده. یکی از خلفای خود را که خلیفه سعید نام داشت، در میان طایفه شکاک و اکراد متهم بود، به محمد امین پیوسته با پنج هزار نفر تفنگچی از طریق محال برادوست به ارومی می‌آیند. قوای اکراد به حوالی شهر رسیده، در قلعه اسماعیل‌آقا سه فرسخی شهر اردو می‌زنند. از طرف اقبال‌الدوله که حاکم ارومیه بود، عبدالعلی خان را با پنج دسته سرباز و یک عرّاده توپ جهت جلوگیری از حمله اکراد از شهر خارج شده، با آنان درگیر می‌شوند. اکراد در این حین به غارت دهات و قتل نفوس پرداخته، پس از قتل عام ساکنین چندین قریه شیعه‌نشین و مسیحی‌نشین دست به غارت می‌زنند. به هنگام عبور قشون اقبال‌الدوله دو عرّاده، توپ جنگی در نهی بر گل

می‌نشینند و امکان تکان دادن نمی‌شود؛ در حال که قوای دولتی سعی در آزاد کردن آن دو توپ داشتند، اگراد از این خبر مطلع شده، به محل آمده، پس از یک درگیری مختصر توپها را متصرف می‌شوند. پس از گرفتن توپها جسارت اکراد زیاد شده، توپها را نزدیک ارومیه آوردند و در شکستن و حمله به شهر از آنها استفاده نمودند. از سنی‌های شهر ارومیه به شیخ عبیدالله اطلاع می‌دهند که اقبال‌الدوله با فوج افشار در قلعه بدربو در خارج شهر است و شهر خالی از لشکر می‌باشد. اگر زودتر بیایید شهر به آسانی به دست شما خواهد افتاد. شیخ عبیدالله هم با سه هزار نفر عشایره، سواره و پیاده در چهاردهم ذی‌قعدة ۱۲۹۷ ق. به سمت ارومیه حرکت نموده، از طریق محال مرکور به نزدیک شهر می‌رسد. شیخ برای دست یافتن سریع به شهر دستور می‌دهد آب شهر را ببندند. اهالی شهر پس از شنیدن خبر رسیدن شیخ به اطراف شهر بازارها را بسته و همگی جهت دفاع از شهر آماده می‌شوند. شیخ دو نامه به عنوان میر جمال‌الدین آقا شیخ الاسلام ارومی و دیگری به نام میرزا حسین آقا مجتهد نوشته، به سمت شهر که در محاصره‌اش بود فرستاد. اعیان و کسبه و بزرگان در خانه میرزا حسین مجتهد جمع شده، به خواندن این نامه مشغول شدند که متن آن نامه چنین است: «من به جهت دادخواهی عشایر و دفع ظلم آمده‌ام و دو روز در ارومیه مهمان شما هستم و از شما به غیر از سیورسات لشکر چیز دیگری نمی‌خواهم و در مسجد جامع ارومیه با اهل اسلام نماز خواهم خواند و هر صاحب شغل را در سر کار خود گذاشته، به تبریز خواهم رفت. اگر سرکار اقبال‌الدوله اطاعت کرد منصب بزرگ به او خواهم داد و اگر به دستور من تمکین نکرد او را به شهر راه ندهید، چون رفع و رجوع او برای این جانب آسان است و اگر غیر از این کردید به اهل ارومیه همان رسد که به اهل میان‌دوآب رسید» (تاریخ اکراد، کتابخانه مرعی، نسخه خطی به شماره ۹۷۷۷، ص ۲۱). مردم شهر با ارسال نمایندگانی و نوشتن دست‌خطی به شیخ سعی در دفع‌الوقت می‌کنند و از شیخ دو روز مهلت می‌خواهند، هرچند شیخ عبیدالله به دو ساعت رضایت داد. در این بین اقبال‌الدوله از جریان مطلع گردیده، سریعاً خود را به

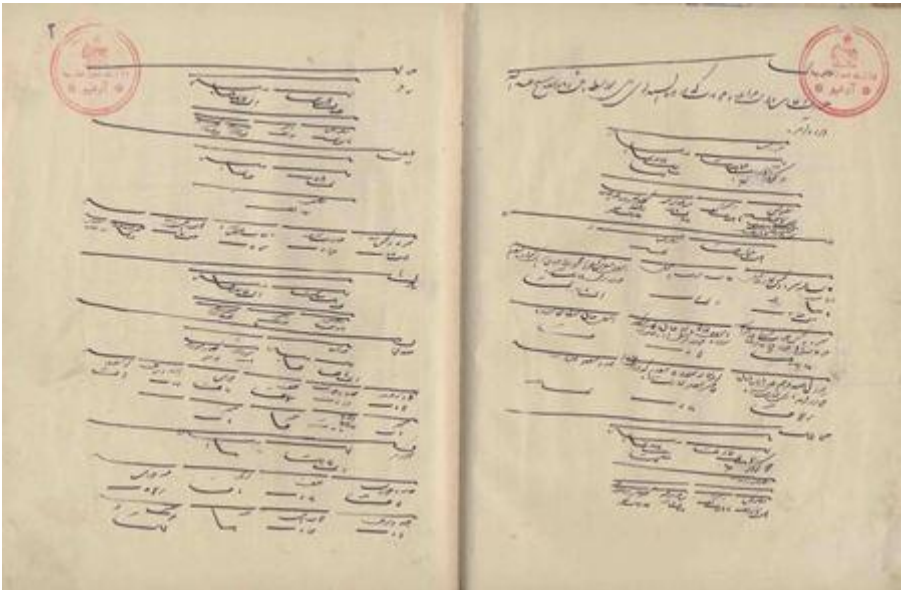
داخل شهر می‌رساند و پس از مرمت دیوارهای اطراف شهر توپ‌ها را در جای مناسب قرار داده، آماده جنگ می‌شود. اقبال‌الدوله که از مقرّ فرماندهی اکراد مطلع می‌شود، دستور می‌دهد امارتی را که محل اقامت شیخ سعید پسر شیخ عبیدالله بود به توپ ببندند. اکراد از انفجاز توپ‌ها هراسان گردیده، با سرعت از خانه اقامتی خارج می‌شوند و سعی می‌کنند که سوار اسب‌های خود شده، فرار نمایند که گلوله توپی در جلو اسب محمد صدیق که از فرماندهان اکراد بود منفجر و پای وی مجروح می‌گردد و دیگر اکراد وحشت کرده پا به فرار می‌گذارند. شیخ عبیدالله پس از شنیدن این خبر و رسیدن اکراد فراری از شهر ارومیه سخت ناراحت شده، به تلافی شکست آنان دستور می‌دهد دهات اطراف را غارت نمایند و خود با قوای کافی به سمت شهر حرکت می‌کند و در باغ معروف به دلگشا در جنوب شهر ارومیه مقرّ فرماندهی خود را مستقر می‌سازد. فردای آن روز حمله اکراد از طرف باغ دلگشا که باغ خود اقبال‌الدوله بود، آغاز شد و هزاران تیر به سوی شهر شلیک گردید. اقبال‌الدوله به توپچیان دستور داد تا به سمت باغ شلیک کنند. شدت عمل توپچیان اکراد را وادار به عقب نشینی نمود و فردای آن شیخ عبیدالله به سمت قریه سیر رهسپار گردید و بدین سان دومین حمله نیروهای شیخ به سمت شهر ارومیه بی‌نتیجه پایان یافت. رسیدن تیمور پاشاخان سردار ماکو با شش فوج سرباز و دو هزار سوار و شش عرّاده توپ به نزدیک ارومیه باعث وحشت اکراد گردید. هرچند شیخ عبیدالله در حمله‌ای به آنان قصد قتل عام آنان را داشت، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید؛ لذا اوّل به قلعه اسماعیل آقا پناهنده می‌شود. آنان به هنگام هزیمت از هیچ گونه قتل و غارت در دهات مسیر خود مضایقه نمی‌نمایند. شکست و فرار شیخ عبیدالله مقاومت دلیرانه و جسورانه مردم ارومیه در مقابل حمله اکراد، رسیدن نیروهای تیمورپاشا خان از سمت خوی با امکانات کافی نظامی، تدبیرات اقبال‌الدوله در دفاع از شهر تدارکات به موقع و ارسال ملزومات جنگی از قبیل گلوله، تفنگ و چادر و غیره از سوی میرزا حسین خان سپهسالار، وقوع تفرقه در میان رؤسای اکراد، فرا رسیدن سرمای سوزناک آذربایجان، همگی عواملی بودند تا شیخ

عبیدالله و نیروهای تحت امر او را وادارند تا مجبور به ترک مخاصمه و فرار شود. شیخ عبیدالله که در حمله به شهر ارومیه توفیقی نیافته و در درگیری با افواج تیمورپاشا خان تاب مقاومت نیاورد و مجبور به عقب‌نشینی گردید، جعفر خان یکی از اهالی ارومیه به دست اکراد دستگیر و برای مدتی برای شیخ عبیدالله طباحی می‌کرده، ساعات آخرین کار شیخ عبیدالله را چنین گزارش می‌کند: «شیخ عبیدالله کمال اضطراب را دارد و سپاه او از جانب قصبه بناب شکست خورد و چهار طابور عسکر از جانب دولت دوم مأمور شده، به محال نوچه آمده، شیخ عبیدالله و رؤسای عشایر که از جانب دولت دوم آمده‌اند، آن‌ها را می‌خواهند و دو نفر پاشا آمده، در قریه اظهر نشسته، می‌خواهند شیخ عبیدالله را برگردانند و سپاه شیخ دیروز از جنگ فرار کرده، رفته الآن در قریه سنگر در نزد شیخ عبیدالله زیاد از پانصد نفر اکراد نماند و امشب شیخ فرار خواهد کرد» (تاریخ اکراد، کتابخانه مرعشی، نسخه خطی به شماره ۹۷۷۷، ص ۴۶). شیخ عبیدالله که تاب مقاومت نیاورده، چاره‌ای جز فرار نداشت؛ لذا به طرف مقر دایمی خود، دبه نوچه در خاک عثمانی فرار کرد. شیخ عبدالقادر پسر او نیز همچون پدر مجبور به فرار شده، به قریه نوچه می‌رود. حمزه آقا نیز فرار کرده، به لاهیجان می‌رود و ایل خود را برداشته، در ساری قمش که آن طرف شطالعرب بود، اطراق می‌کند. عبدالله خان و ابراهیم خان زرزا و دیگر رؤسای اکراد هر کدام با طوایف خود به گوشه‌ای فرار می‌کنند و بدین سان این فتنه با ده‌ها هزار کشته و زخمی و قتل و غارت صدها آبادی و شهر به پایان رسید. سرانجام شیخ عبیدالله قیام شیخ عبیدالله در زمان ضعف دولت عثمانی بود و از این رو در اندک مدتی قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و دایره نفوذش را هرچه بیشتر توسعه داد و همزمان خطر بزرگی برای دو دولت ایران و عثمانی شد. شیخ در این زمان رسماً اعلام استقلال کرد و علاوه بر مناطقی که از خاک ایران تصرف درآورد و ضمیمه حکومت خود کرد. چون کار شیخ عبیدالله این گونه بالا گرفت، دولت روس را نیز نگران کرد؛ لذا برای محافظت ولایات خود و جلوگیری از تعرض لشکر شیخ عبیدالله نیرویی گرد آورد و در سرحدات خود با ایران و

عثمانی جای داد. دولت ایران نیز لشکری از سواران ترکمان را تحت فرماندهی حمزه میرزای حشمت‌الدوله و مصطفی‌قلی خان، اعتمادالسلطنه قراگوزلو، رئیس قشون آذربایجان ماکو، فراهم آورد و از دولت عثمانی تقاضا کرد که او نیز برای دفع شیخ نیرویی حاضر کند. به این ترتیب بعد از مدتی کوتاه لشکر شیخ عبیدالله از سه طرف مورد تعرض قرار گرفت و پس از جنگ‌های سختی تاب نیاورد و ناچار با تبعه خود به شمذیان برگشت. سپس شخصاً به استامبول رفت و خود را به دولت عثمانی تسلیم کرد. شیخ عبیدالله پس از مدتی اقامت در استامبول فرار کرده، به شمذیان برگشت تا دوباره قوه و قدرتی جمع کند و به تعقیب اهدافش پردازد؛ اما دولت عثمانی با اطلاع یافتن از این مطلب، چنین امکانی به شیخ نداد و به سال ۱۳۰۳ هـ.ق. شیخ عبیدالله ناچار خود را تسلیم کرد و از دولت عثمانی خواست که اجازه دهند به حجاز برود. دولت عثمانی موافقت کرد و وسایل حرکت او را فراهم آورد. او پس از آنکه به حجاز رسید، در شهر طائف سکونت گزید و عاقبت به سال ۱۳۱۰ هـ.ق. همانجا درگذشت.

صورت خسارات وارده در واقعه خونین یورش شیخ عبداللہ کرد به مراغه و سرحدات آذربایجان در دوره قاجار

یوسف بیگ باباپور



شیخ عبدالله، پسر شیخ طه است که پدر و پسر، هر دو از مرشدین دراویش نقشبندیه بوده و در میان قبایل گُرد، نفوذ عجیبی داشته‌اند.

در دوره قاجار، اکراد دو کشور ممالک محروسه قاجار و عثمانی، شیخ عبدالله را ملهم از جانب خداوند دانسته و اوامر وی را بدون چون و چرا اجرا می‌کردند و همه ساله عده زیادی پای پیاده از مسافت‌های دور به زیارت وی می‌رفتند.

در عصر سلطنت محمدشاه قاجار، شیخ طه به جهات عدیده مورد توجه و عنایت شاه ممالک محروسه قاجار گردید. محمدشاه که از ارادتمندان شیخ طه بود، هرساله هدایا و تحف بسیاری به خدمتش می‌فرستاد و همچنین برای تأمین مخارج خانقاه وی، چندین قریه را به عنوان تیول به او داده بود.^۱

مورخین، ظاهر قضیه را تمایلات صوفی‌منشانه شاه قاجار می‌دانند، ولی در باطن، منظور شاه از این انعامات جلب رضامندی شیخ طه و اتباع وی و امکان استفاده از نیروی تدافعی اکراد در مقابل عثمانی‌ها بود؛ زیرا عثمانی‌ها نسبت به مناطق غربی ممالک محروسه قاجار در آن موقع نظر سوء داشتند و با وجود اینکه در چند سال گذشته دو شهر مهم سلیمانیه و شهرزور که همیشه جزو خاک ممالک محروسه قاجار محسوب می‌شد، به عثمانی‌ها واگذار گردیده بود، آنان همیشه چشم طمع به قسمت‌های مغرب ممالک محروسه قاجار دوخته بودند. اکراد آن منطقه می‌توانستند در صورت بروز اختلاف در مقابل نیروهای عثمانی مقاومت نمایند.

شیخ عبدالله بن شیخ طه نه‌ری، به سال ۱۲۴۷ هـ ق در «نه‌ری» متولد شد و همانجا رشد کرد و مانند پدر در سلک خلفای نقشبندیه درآمد. شیخ عبدالله در خاک سرمدی

^۱ شمزینی، عبدالله بن طه، تاریخ افشار، به کوشش محمود رامیان، شورای مرکزی جنبش شاهنشاهی آذربایجان غربی، بی تا ص ۵۲۹.

ممالک محروسه قاجار و عثمانی و قریه‌ای موسوم به نوچه یا نه‌ری سکونت داشت و از طرف هر دو دولت ممالک محروسه قاجار و عثمانی تقویت می‌شد و به خاک هر دو کشور رفت و آمد می‌نمود. وی در جنگ‌های بین عثمانی و روس به نام مذهب، به نفع عثمانی‌ها وارد جنگ شد و به کمک پسرانش و دیگر شیوخ گرد، در بایزید، روس‌ها را شکست داد؛ از این جهت در نزد عثمانی‌ها مقامی داشت و در همین جنگ بود که دولت عثمانی جهت مقابله با روس‌ها مقداری اسلحه بین اتباع وی توزیع نمود. وجود همین اسلحه‌ها نیز یکی از علّت‌های سرکشی و طغیان شیخ گردید.^۲

از آنجا که وی سر پُرشور و شری داشت و سودای ریاست و حتی خیال سلطنت بر ممالک محروسه قاجار را در سر می‌پروراند، وجود مقداری تسلیحات و امکانات نظامی، موجبات طغیان وی را تسهیل و تسریع می‌نمود؛ لذا بر آن شد با مقدار اسلحه و مهارت به دست آمده، گردها را متحد ساخته و تحت یک لوا درآورد. به همین جهت با همراهی پسرش عبدالقادر و به پشتیبانی حمزه آقای منگور - که از رؤسای ساوجبلاغ مگری بود - در سال ۱۲۹۷ هـ ق دست به قیام زد.

ظهور شیخ عبیدالله در مقام شخصیتی برجسته، نشان‌دهنده آگاهی بیشتر گردها در عرصه ملی‌گرایی است. البته بیشتر نیز احساس همبستگی اجتماعی در میان گردها موجود بود؛ اما اظهارات صریح شیخ عبیدالله که می‌گفت در نظر دارد کردستانی مستقل تأسیس کند، حکومتش را از حکومت اسلاف وی یعنی کسانی چون امیربدرخان بیگ بوتان که از دهه ۱۸۲۰ تا دهه ۱۸۴۰ بر مناطقی بیش و کم به همان وسعت در جنوب شرق ترکیه و شمال شرق عراق فرمان می‌راند و همین نواحی بعدها جزو مناطق زیر حکم شیخ قرار گرفت، متمایز می‌کرد.

^۲ صفی زاده، صدیق، تاریخ کرد و کردستان، تهران، کیهان، ۱۳۷۸، ص ۵۶۰

عبداللہ، «شیخ» بود و این عنوانی است که بر وظایف وی در مقام رهبری طریقت نقشبندی دلالت می‌کند. عبیدالله در مقام شیخی، حتی در مناطقی هم که تحت فرمان رؤسای قبایل بودند، اعمال نفوذ می‌کرد. وضع و موقع عبیدالله در مقام یک شیخ به وی امکان می‌داد عبارات و الفاظ مذهبی سرشار از مظاهر و رموز و مواعید مسیحایی را در مقاصد ملی بگنجاند.

مهم‌ترین قصد و هدف وی از قیام، تأسیس کردن کردستانی مستقل بود. شیخ عبیدالله در ژوئیه ۱۸۸۰ این نامه را به کلیتن، نایب کنسول انگلیس، در باش‌قلعه نوشت: «مردم کرد ملت است جدا. مذهبشان فرق دارد و قوانین و رسومشان جدا است ... [این ملت] در میان همه ملت‌ها به مودی‌گری و فساد شهروند... رؤسا و حکام کردستان، چه اتباع عثمانی، چه اتباع ممالک محروسه قاجاری و چه ساکنان کردستان (مسیحیان)، همه متفق‌الرأی‌اند بر اینکه این دو حکومت دیگر نمی‌توانند کار را به این شیوه از پیش ببرند و لزوماً باید کاری کرد که دولت‌های اروپایی این وضع را دریابند و در احوال ما تفحص کنند... ما می‌خواهیم امورمان در دست خودمان باشد... در غیر این صورت تمام کردستان خود امور خود را به دست خواهد گرفت؛ زیرا مردم دیگر قادر نیستند با این سوء اعمال و ستم و بیداد متداومی که از این دو حکومت با سوء نیت می‌کشند سرکنند...»^۳

گذشته از سخنان خود شیخ عبیدالله که آرزوی وی را به استقلال بیان می‌کرد، کنسول بریتانیا در منطقه نیز بر این باور بود که وی «برای متحد کردن همه کردان در کشوری مستقل به رهبری خود نقشه‌ی جامعی داشت». برخی ظهور شیخ عبیدالله را ظهور نوع

^۳ سفراسنتیان، آرشاک، کردها و کردستان، لندن، ۱۹۸۴ م، ص ۶۲-۶۳.

جدیدی از رهبری در میان کردان می‌دانند و او را نخستین و شاید بزرگ‌ترین رهبر دینی- دنیوی کردستان می‌دانند که تا به امروز به وجود آمده است.^۴

همین شیخیت بود که حیثیت و نفوذ زیادی به وی می‌بخشید. نقش شیخ در مقام یک فرد مقدس، به وی امکان می‌داد کسب اقتدار کند. بسیاری از مریدان متعصب شیخ عبیدالله که طعمهٔ عوام‌فریبی‌اش شده بودند، او را به چشم مهدی موعود و نجات‌دهنده‌ای می‌دیدند که می‌بایست عدل و داد و زندگی مرفه‌ی را برای آنان به ارمغان آورد! چنین سرسپردگی و اخلاص و چشم‌داشتی در مواقع ادبار و آشفتگی‌های اجتماعی و قحطی و مشقات اقتصادی بیشتر رخ می‌نمود و اوج می‌گرفت.

مردم بر این باور بودند که شیخ از طریق موهبت «کرامت» می‌تواند معجزه کند و این کرامت پس از مرگ نیز دوام پیدا خواهد کرد. این اعتقاد به پرستش بقاع شیوخ منتهی می‌شد و شیخ عبیدالله که نسب از شیخ عبدالقادر گیلانی، قدیس معروف سدهٔ سیزدهم، داشت از این امتیاز بهره‌مند بود و توانست از این موقعیت بهترین استفاده را ببرد. شیخ یا خاندان او می‌توانست با دفاع از طبقه یا گروه استثمار شده و ستم‌دیده، نظیر دهقانان، به قدرت برسد و این تنها یکی از راه‌های رسیدن به قدرت بود.

شیخ عبیدالله از این رو قدرت زیادی کسب کرد که بسیاری از قدرت رؤسای قبایل، خواه به واسطهٔ زناشویی، خواه در مقام مریدی، پیرو وی بودند و به او خدمت می‌کردند. بعضی از بزرگ‌ترین رؤسای قبایل عصر، وی را با لفظ «حضرت شیخ» خطاب می‌کردند. شیخ به واسطهٔ ازدواج با دختران خانواده‌های متنغد بر اقتدار خود می‌افزود و موقعیت خود را تحکیم می‌نمود. ازدواج شیخ یا فرزندان او با دختران رؤسای قبایل، زمانی صورتی می‌گرفت که شیخ دارای ثروت زیادی باشد. کسب ثروت برای یک شیخ ضرورت داشت؛

^۴ کوچرا، کریس، جنبش ملی کرد، ترجمه ابراهیم یونسی، نگاه، ۱۳۹۱، ص ۲۱۵-۲۲۵.

زیرا از شیخ انتظار می‌رفت بخشنده و مهمان‌نواز باشد و در مواقع اضطراری برای بقا می‌توان به او اتکا کرد. بین شیخ و تعداد پیروانش با ثروت و املاکش رابطه‌ای مستقیم وجود داشت. هرچه ثروت بیشتر، به همان درصد مریدان بیشتری در حول و حوش او قرار می‌گرفت.

سرکوب و نابودی امیرنشین‌های نیمه‌مستقل توسط عثمانی پس از تصویب قانون ارضی، به ویژه در عهد سلطنت محمود دوم، راه را برای ظهور شیخ عبیدالله به عنوان رهبر ملی مردم گُرد هموار کرد. از میان رفتن قدرت امرا منتج به آشفتگی روز افزونی شد که گاه به هرج و مرج نیز منتهی می‌شد. رؤسای خرده‌پای قبایل که تازه از قید حکم امرا رهایی یافته بودند، کینه‌های دیرینه را دنبال کردند و دولت عثمانی که با مشکلات بزرگی که در آناتولی غربی و سرزمین‌های اروپایی و عربی با آنها درگیر بود، عملاً قادر به اعمال قدرت حکومت مرکزی نبود. به این ترتیب اوضاع سیاسی و مذهبی برای انتقال قدرت به شیوخ کاملاً مساعد بود. عدم وجود شخصی غیر روحانی و قدرتمند و در عین حال با نفوذ در میان گُردان، عاملی بود که زمینه را برای به قدرت رسیدن شیخ عبیدالله فراهم کرد.^۵ شاید بتوان گفت آنچه باعث قدرت گرفتن جنبش استقلال‌طلبانه شیخ عبیدالله پس از انحلال امیرنشین‌ها گردید، جاذبه توده‌ای «طریقت» مذهبی بود که امکان رشد و نمو او را فراهم آورد.^۶

در این اوضاع ناآرام و پرآشوب، جنگ‌های ۱۸۸۷-۱۸۸۸ م. روس و عثمانی که منجر به خانه‌خرابی و قحطی شد و انواع مشقات و بیماری را به بار آورد و مردم با مصائب و سختی‌های فراوانی مواجه شدند، سبب گردید تا شیخ عبیدالله برنامه ملی خود را اعلام کند. چیزی که موجب شد او در اعلام استقلال شتاب کند معاهده برلن بود که در ۱۳

^۵ کوچرا، جنبش ملی کرد، ص ۲۱۲.

^۶ بروئینسن، مارتن ون، جامعه‌شناسی مردم کرد (آغا شیخ و دولت) ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، پانیز، ۱۳۷۹، ص ۲۲۸-۲۲۹.

ژانویه ۱۸۷۸ م، در پایان جنگ‌های روس و عثمانی به امضاء رسید. ماده ۶۱ این معاهده می‌گفت که باب عالی تعهد می‌کند «اصلاحاتی را، بنابر مقتضیات محل، در ولایات ارمنی‌نشین به عمل آورد و مصونیت و ایمنی این مردم را در قبال چرکسی‌ها و کردها تضمین می‌کند».

مقرر بود قدرت‌های اروپایی بر انجام این اصلاحات نظارت کنند. به نظر می‌رسد ترس از استیلای ارمنه در کردستان یکی از مهم‌ترین موجباتی بوده باشد که شیخ عبیدالله را به کوشش در متحد کردن کردها برانگیخت. در آناتولی شرقی شایعه چنین بود که هرگاه کشوری ارمنی تأسیس شود، این کشور در همان منطقه یا شامل بخشی از همان منطقه‌ای خواهد بود که کشوری گُرد باید در آن تأسیس می‌گردید. شیخ عبیدالله چون از مضمون ماده ۶۱ اطلاع یافت، گفت: «چه می‌شنوم؟ یعنی ارمنی‌ها می‌خواهند کشور مستقلی در وان تأسیس کنند و نستوری‌ها پرچم انگلیسی را برافرازند و خود را اتباع انگلیس اعلام کنند! من هرگز چنین چیزی را اجازه نمی‌دهم، ولو اینکه ناگزیر باشم زنان را مسلح کنم!»^۷

از این لحظه به بعد، شیخ عبیدالله ظاهراً بیش از هر وقت مصمم شد به اینکه در قبال اصلاحاتی که منجر به تأسیس کشوری شود، مقاومت کند و درصدد تأسیس کشوری گُرد برآید. گفته‌اش در این باره که زنان را مسلح خواهد کرد، ظاهراً جدی هم بود؛ زیرا میان گردان، مسلح کردن زنان بی‌سابقه بود. ورود کنسول‌های بریتانیا به کردستان که بنا بود بر طبق مقررات «کنوانسیون اتحاد تدافعی» چهارم ژوئن ۱۸۷۸ م. بر انجام اصلاحات نظارت کنند، بیمی که کردها از این جریان داشتند تشدید کرد و این ترس بی‌جا نبود. معاصران و در واقع خودکنسول‌ها، معتقد بودند که این جریان «سراغاز دوران تحت‌الحمایگی

^۷ اولسن، رابرت، قیام شیخ سعید پیران، ترجمه ابراهیم یونسی تهران، نگاه، ۱۳۷۷، ص ۲۴-۲۵.

آسیای صغیرخواهد بود». کنسول‌ها برای مسیحیان تحت فشار و ستم شرق ترکیه به مثابه مشعل امید بودند و به آنها در طلب عدالت دل‌گرمی می‌بخشیدند.

شیخ عبیدالله برای جلوگیری از اصلاحاتی که قدرت بیشتر و شاید استقلال از برای آرامنه و نستوریان به ارمغان می‌آورد، دست به یک استراتژی پیچیده و حساب شده زد که منتهی به ایجاد «مجمع اتفاق مردم گُرد» گردید که در نوع خود نخستین اتحادیه بود.

بی‌گمان یکی از علل و موجبات موفقیت این «مجمع» تازه و کوتاه‌عمر، این بود که به علت مقاومتش در برابر اصلاحاتی که منجر به از دست دادن سرزمین‌های بیشتری از جانب عثمانی می‌گردید، مورد حمایت آن دولت بود.

اصلاحات قبلی در تمام سده نوزدهم منتهی به تحلیل رفتن مستمر و متداوم اقتدار عثمانی در مستملکات بالکان شده بود و چنان‌که معاهده برلن و کنوانسیون قبرس نشان می‌داد، در مصر نیز چنین جریانی پیش آمده بود. ارمنی‌ها یقین کامل داشتند که هدف «مجمع اتفاق مردم گُرد» این است که با عنوان کردن مسئله‌ای تازه، یعنی مسئله گُرد، مسئله ارمنستان را از نمود بیندازند. حتی شورشی که در سال ۱۸۷۹ م. ضد دولت عثمانی در گرفت، مانع از ادامه حمایت دولت عثمانی از فعالیت‌های شیخ عبیدالله نگردید؛ چه، به هر حال، شیخ عبیدالله و نیروهای او در «جهاد» اخیر عثمانی ضد روس‌ها نقش ناچیزی نداشتند. نیروهای شیخ هنوز تفنگ‌های مارتینی و دیگر تجهیزاتی را که دولت عثمانی برای جهاد مزبور به آنها داده بود، در اختیار داشتند. عثمانی‌ها فکر می‌کردند که یک‌بار دیگر نیز می‌توان از گُردها کمال استفاده را کرد.

حمله شیخ به ممالک محروسه قاجار

در سال ۱۸۸۰ م. شیخ عبیدالله به منظور گسترش دادن قلمرو حکم خود، به ممالک محروسه قاجار یورش آورد. همان طور که گفته شد، تحریکات دولت عثمانی، روحیه

ماجراجویی شیخ عبیدالله، علی‌الخصوص بی‌کفایتی حاکم مهاباد و بدرفتاری او با رؤسای قبایل مکرری، او را بیش از پیش برای جامه‌ عمل پوشاندن به افکارش مصمم ساخت. او در محل سکونت خود با حمزه آقا منگور - یکی از رؤسای ایل بزرگ منگور - که از سردسته‌گان ناراضیان منطقه مکرری بود - دیدار و گفت‌وگو کرد و بر این عزم راسخ شدند که بر کردستان ترکیه، سواران جنگجو و پراکنده را جمع‌آوری و از طرف جنوب غربی ارومیه آنها را وارد خاک ممالک محروسه قاجار کنند.

تقریباً ۲۰ هزار نفر سوارکار جمع‌آوری گردید. بخشی از این نیروهای مسلح را که متمرکز شده بودند، در اختیار بزرگ‌ترین فرزند شیخ عبیدالله، یعنی شیخ عبدالقادر، قرار دادند و در منطقه کردستان ممالک محروسه قاجار و آذربایجان چنین شایع کردند که سپاه عظیم شیخ با صد هزار نفر جنگنده گرد به سوی مهاباد می‌آید.

گفتیم که جسارت شیخ عبیدالله به اتباع ممالک محروسه قاجاری و خیال خام او برای تصرف خاک آذربایجان و کردستان ممالک محروسه قاجار، توطئه‌ای بود که از طرف دشمنان ممالک محروسه قاجار طراحی شده بود که خوشبختانه ناصرالدین شاه به وسیله برادر خود از نیات شیطانی شیخ عبیدالله به موقع آگاه گردید؛ ولی متأسفانه کوچک‌ترین آمادگی برای پیشگیری از حمله احتمالی شیخ نداشت و حتی مقدمات آن را هم فراهم نکرد تا موجبات سرکوبی و گرفتاری شیخ را فراهم سازد و در آغاز امر، آن را زیاد جدی نمی‌گرفت؛ بنابراین شیخ که خود را انسانی خارق‌العاده می‌دانست و اظهار کشف و کرامات می‌نمود، یگانه‌تاز میدان، مسلمانان بی‌گناه، بالاخص امت شیعه را از زن و بچه و پیر و علیل، در میاندوآب و ارومیه به خاک و خون کشید. گویا در این کشور حاکمیتی وجود نداشت که علاج واقعه را قبل از وقوع بنماید و این در حالی بود که مقامات ارشد مملکتی از نیات پلید این شیخ متمرّد آگاهی قبلی داشتند و با کمال تأسف آنچه نباید اتفاق بیفتد، افتاد.

در سال ۱۲۹۷ هـ ق حکومت ساوجبلاغ مکرى آن روز و مه‌باد امروز با شخص بی‌کفایتی به نام شاهزاده احمد میرزا کشیکچی‌باشی بود. وی جهت پرکردن کیسه خود و جمع‌آوری مال و منال، هر روز به بهانه‌ای رؤسای اکراد را جریمه و آنها را ناراضی می‌نمود. چنانچه فضل‌الله‌بیگ، یکی از سران عشایر را متهم کرده، هزار و پانصد تومان از وی جریمه گرفت و میناآقا پسر قادرآقا یکی دیگر از سران عشایر را محبوس کرده، پس از گرفتن پانصد تومان مرخص نمود. حمزه‌آقا، رئیس ایل نیز که از خاک عثمانی گریخته بود و در ساوجبلاغ به سر می‌برد، به جای اینکه مورد مهر و محبت حاکم قرار گیرد و از عدم رضایت وی از سوی عثمانی‌ها استفاده مطلوب نماید، مورد غضب و بی‌مهری او قرار گرفت. خلاصه آنکه رؤسای عشایر سرحدی و بیگ‌زادگان از حاکم ساوجبلاغ، دل‌پرخونی داشتند و منتظر فرصت بودند که مظالم و تعدیات وی را تلافی نمایند.

در این زمان حکومت ارومیه بر عهده اقبال‌الدوله بود. شاهزاده امامقلی میرزا پسر ملک‌قاسم میرزا از طرف او جهت رسیدگی به وضع ساوجبلاغ و التیام بین سران عشایر و شاهزاده احمد میرزا حاکم شهر ساوجبلاغ حرکت نمود؛ ولی متأسفانه کوشش‌های وی مثمر واقع نشد و هر چه سعی نمود که حاکم شهر را با حمزه‌آقا سر‌رأفت و آشتی بیاورد، موفق به این کار نگردید و وساطت وی بی‌نتیجه ماند. روزی که حمزه‌آقا جهت مذاکره در مورد بدهی مالیاتی خود به دارالحکومه ساوجبلاغ مکرى آمده بود و با مأمور مالیاتی مشغول مذاکره بود، فرآشباشی زنجیری به دست وارد اطاق گردیده، به حمزه‌آقا گفت: حضرت والا می‌فرماید حمزه‌آقا این زنجیر را زیارت کند. منظور فرآشباشی دستگیری حمزه‌آقا و بند و زنجیر وی بود. این سخن فرآشباشی موجب خشم و غضب حمزه‌آقا گردیده، قراول دم در را با خنجری از پا درآورده، از دارالحکمه فرار نمود.

حاکم بی‌حال ساوجبلاغ دست‌کم فکر این کار را نکرده بود که چند نفر تفنگچی در آنجا آماده داشته باشد تا مانع فرار وی گردیده، او را دستگیر نمایند. حاکم ساوجبلاغ که به

دست و پا افتاده بود، فوراً قضیه را به تبریز گزارش داده، تقاضای کمک کرد تا حمزه آقا را دستگیر و تأدیب نمایند. از طرف حکومت آذربایجان، مهدحسن خان بختیاری با بیست سوار و محمدصادق خان آجودانباشی و رحیم خان چلبیانلو با هشتاد سوار، مأمور ساوجبلاغ مکرری و دستگیری حمزه آقا گردید. وقتی خبر قشون کشی به مه‌آباد (به حمزه آقا) رسید و فهمید که به زودی قشون دولت خواهد رسید، فوراً به نوجه رفت و از شیخ عبیدالله استمداد نمود.

شیخ عبیدالله از شنیدن خبر پیوستن حمزه آقا مسرور گردید و آن را به فال نیک گرفته، به فکر عملی ساختن نقشه خود افتاد و پسر خود عبدالقادر را ظاهراً به بهانه سرکشی به املاک و تیولات، ولی در حقیقت جهت جمع‌آوری قوای کافی، به همراهی یکصد و پنجاه سوار روانه مرکور و آشنویه نمود. در آشنویه طبق دستورات محرمانه حمزه آقا، برادر وی، کافالله، با هشتصد سوار و میمندآقا رئیس ایل میران با سیصد سوار و رسول آقا، برادرزاده او، با سیصد تفنگچی که جمعاً یک‌هزار و چهارصد نفر می‌شدند، به قوای عبدالقادر می‌پیوندند. بدین ترتیب قوایی در آشنویه در حدود یک‌هزار و پانصد و پنجاه نفر به ریاست پسر شیخ عبیدالله تشکیل می‌شود.

یکی از ایالات کردستان، ایل ماماش است. محمدآقا در آن تاریخ، رئیس ایل ماماش بود و حمزه آقا کوشش می‌نمود تمام بیگ‌زادگان و رؤسای ایلات و عشایر کردستان را زیر پرچم شیخ گرد آورد؛ ولی تحریکات و اقدامات وی در محمدآقا کارگر نگردید و او به هیچ وجه حاضر نشد که ضد دولت با شیخ هم‌دست گردد.

رؤسای ایل‌های ماماش و قره‌پاپاق که از آماده شدن شیخ عبیدالله برای حمله به ساوجبلاغ آگاه می‌شوند، سریعاً از حاکم ساوجبلاغ می‌خواهند که تمامی سران ایلاتی را که تابع دولت هستند، جمع کرده تا با تشکیل قوایی جهت مقابله آماده شوند؛ ولی وحشت حاکم و عدم کاردانی او که می‌توانست به راحتی با مسلح کردن ایلات تابع دولت،

جلوی حمله شیخ را به سهولت بگیرد، باعث گردید تا رؤسای ایلات برای حفظ موقعیت خود مجبور به مدارا با شیخ و گردن نهادن به فرامین او شوند.^۸

حمزه آقا - که جریان دستگیری اش توسط حاکم ساوجبلاغ و فرار او ذکر شد - بر آن شد تا میمندآقا، رئیس طایفه پیران و طایفه‌ای را که رئیس آنها سوارآقا برادرزاده خود او بود، با خود متفق کرده، به مقام منازعه برآید. حمزه آقا که در ایام محبوسی تجربه‌های بزرگی کسب کرده بود، دریافت که جهت قیام به پشتیبان بسیار قوی محتاج است؛ لهذا نظر به طرف شیخ عبیدالله نموده، با او در حمله به صفحات آذربایجان هم‌دل و هم‌صدا شد.^۹

اما شاید بتوان عمده علل حمله با قهر و خشونت شیخ عبیدالله به ممالک محروسه قاجار را در دو مورد خلاصه کرد:

الف - شیخ عبیدالله سال‌ها از دولت ممالک محروسه قاجار رنجیده خاطر، زیرا به سبب اینکه بود و در خیال انتقام شجاع‌الدوله یوسف خان چند پارچه از دهات او را در مرکور به آتش کشیده و نزدیک به چهل و پنج نفر از زن و مرد آنان را به قتل رسانیده بود.

ب) از طرفی دیگر، اقبال‌الدوله بدون آنکه مراعات خزم و احتیاط را نموده باشد، بدون عاقبت‌اندیشی تمامی محال‌اشنویه و دشت بیل و صمای و مرکور و بعضی جاهای دیگر که سرحد دولتین ممالک محروسه قاجار بود، به طریق تیول واگذار به شیخ عبیدالله کرده بود، بدون اینکه در نظر داشته باشد شیخ تبعیت دولت عثمانی را دارد. این اقدام غلط اقبال‌الدوله که قلمرو تحت اختیار و تسلط شیخ را وسعت داده و از طرفی حمایت‌های مالی و نظامی دولت عثمانی او را در تحقق اهداف و نیاتش کمک نمودند.

^۸ دهقان، علی، سرزمین زردشت، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸، ص ۴۰۲.

^۹ نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ستوده، ۱۳۷۳، ص ۴۲۴.

شیخ عبدالله جهت جلب مریدان و برای رسیدن به مقاصد خویش، از هر وسیله‌ای بهره می‌برد و در لباس روحانیت، از احساسات مذهبی مردم حداکثر استفاده را می‌کرد. او برای اینکه نفوذ خود را در بین مردم عشیره‌های اش تعمیم دهد و خود را انسانی خارق‌العاده جلوه دهد، اظهار کشف کرامات کرده، خواب‌های دروغ می‌بافت. گاهی شخصی را در مدفن شیخ طه گذاشته، خود با لباس سفید در برابر مرقد پدر پدید آمده و سؤال و جواب می‌کرد و برای تحریک عوام‌الناس می‌گفت: «شیخ طه می‌گوید باید خروج کرده، عشایر را جمع نمایی و در ممالک محروسه قاجار صاحب تاج و تخت شده و ریشهٔ رافضی (شیعیان) را از بیخ و بن براندازی و طریق حق را رواج دهی و حکم خدا و رسول را جاری نمایی!»؛ و آن گاه برای تحریک سایر عشایر، اعلام جهادی بر این شرح نوشته و در سراسر بلاد منتشر ساخت که «شیخ ماضی شفاهاً بر قتل و نهب رافضی و خون و مال ایشان بر شما مباح نموده و نوید حکومت و بهشت داده است!». پس از انتشار این آگهی، ماجراجویان گُرد و بسیاری از دیگر قبایل گُرد هم چون قبایل گُردباشی، منگور، زرزا، گورک به اردوی شیخ ملحق و قوای او به فزونی نهاد.

رؤسای عشایر سرحدی و رؤسای قبایل گُرد که از حاکم ساوجبلاغ دل پرخونی داشتند و منتظر فرصت بودند تا مظالم و تعدّیات او را تلافی نمایند، با اطلاع از ورود نیروهای شیخ عبدالقادر، پسر شیخ عبدالله به خاک ممالک محروسه قاجار، به او پیوستند و او را در حمله به ساوجبلاغ یاری نمودند.

شیخ عبدالقادر - که بیست و سه سال بیشتر نداشت - از محال نوچه با حمزه آقا - که مغز متفکر شیخ عبدالله شمرده می‌شد - و عبدالله خان و ابراهیم خان و امیرخان زرزا و ده دوازده طایفه از ایلات طوایف عثمانی را برداشته، وارد ممالک محروسه قاجار گردید. در اشنویه سه چهار روز اردو زده، پس از پیوستن سواره و پیاده‌های زرزا و مرکاورد و ماماش و پیران و پسران حمزه آقا و پیوستن سوارهٔ قره‌پااق، در روز پنجم سؤال شیخ عبدالقادر به

بیست و پنج هزار نفر از اکراد از اشنویه به سمت ساوجبلاغ حرکت نمود. خبر حرکت قوای شیخ عبدالقادر در ساوجبلاغ، مایه وحشت گردید.

نواب شاهزاده حاکم ساوجبلاغ از خبر آمدن اکراد خیلی متوحش و مضطرب می‌گردد؛ زیرا به هیچ وجه قدرت اینکه با آنها نزاع کند یا در مقابل آنها ایستادگی نماید، وجود نداشت، اسباب جنگ از قبیل سرباز و سوار و توپ و تفنگ موجود نبود. ناچار حاکم شهر مراتب را به کارگزاران مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز اطلاع می‌دهد و درخواست کمک می‌کند.

وقتی خبر متن تلگراف در بین مردم پیچید، مردم دانستند که شهر هیچ نیرو و ابزار تدافعی ندارد. پس به وحشت آنان افزوده شد؛ چرا که دانستند قطعاً به دست اکراد قتل و عام خواهند شد. رعیت بیچاره از بیم جان از حاصل زحمت یک ساله‌شان که همه در صحرا بود، چشم پوشیده، دست عیال خود را گرفته، سرگردان و بی‌ثمر از جایی به جایی فرار می‌کردند. حاکم شهر که توان و آمادگی لازم جهت مقابله را نداشت، شهر ساوجبلاغ را رها نموده، به سوی تبریز فرار کرد.

قشون اکراد در حالتی که طبل و علم برداشته بودند و اهل شهر و کسبه بازار با صلوات و تکبیر و دراویش دایره‌زنان و با ذکر جلی شیخ عبدالقادر را استقبال نمودند و بدین سان شهر به دست قوای شیخ عبدالقادر افتاد؛ اما شیخ در شهر نمانده، در بیرون شهر چادر می‌زند. پسر شیخ عبدالله پس از استقرار در ساوجبلاغ و انجام کارهای مقدماتی و تکمیل قوای تحت فرماندهی خود، به فکر حمله به مراغه افتاد و به بهانه این که ساکنین چند پارچه دهات گردنشین بین میاندوآب و مراغه مورد آزار عجم‌ها هستند، قشون خود را در ظاهر جهت خلاصی آنان و در باطن برای قتل عام شیعیان و غارت آبادی‌های آنها به

سمت میان‌دوآب حرکت داد و خالوی خود میری بیگ را با دویست نفر سوار به عنوان مقدمه‌الجیش روانه میان‌دوآب نمود.^{۱۰}

سلیم خان چهاردولی، محمد حسین خان بختیار و علی خان حاکم مراغه که با سواران خود چند روز پیش در مرحمت‌آباد (میان‌دوآب امروزی) مستقر شده بودند، راه را بر اکراد بستند. اول سلیم خان و محمدحسین خان خودشان را بر دشمن زده، چند نفر از جمله خالوی شیخ عبدالقادر را هدف تیرهای خود قرار دادند؛ ولی ناگهان دریای لشکر گرد از طرف ساوجبلاغ نمایان می‌شود. علی خان، حاکم مراغه، چون قدرت مقابله را در خود نمی‌بیند، عقب نشست، فرار می‌کند.

چون شیخ عبدالقادر رسیده، خبر کشته شدن خالوی خود را شنید، حکم غارت و قتل عام میان‌دوآب را داد. اول غروب بود که سواران اکراد داخل شهر شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت گردیدند و حتی به بچه شیرخوار هم رحم نکردند. «صدای ولوله و شیون گوش فلک را کر و دل سنگ را آب می‌کرد. عرصه بر مردم تنگ، از بیم جان به امان آمدند. در اطراف عمارت و بالای بام‌ها صدای «الشیخ اماندور» فضای آسمان را پر کرد.»^{۱۱}

اکراد پس از ورود به میان‌دوآب هرچه از آدم بود، از بچه و بزرگ و زن و مرد، همه را به ضرب گلوله یا خنجر و نیزه کشتند و بر احدی حتی بر طفل شیرخوار هم رحم نکردند و بعضی سرها از قبیل سرملا محمد جعفر که ملائی محترمی بود، با چند نفر دیگر با عمامه بر سر نیزه زدند.

«در یکی از خانه‌ها، هفده نفر از سادات را به قتل رسانیدند. دختران نیکو منظر ماه رخسار در آنجا بسیار بود، تمام را به اسیری بردند، اموال بسیار از پول نقد و غیره از خان حاکم و

^{۱۰} دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۲-۴۰۳.

^{۱۱} منشی، علی‌اکبر، «بیان واقع وقایع مراغه» میراث بهارستان، دفتر ۳، تهران، کتابخانه مجلس، ۱۳۹۰، ص ۴۸۸.

سایرین از سرکردگان و غیره بردند، جمعی از زنان را که در آخر کار متعرض نشده و برای اینکه قابل اسیری نبودند در آنجا گذاشته بودند، هنگام عبور و مرور با آنها در مقام واقعه بر می آمدند.

پس از فراغت از قتل و غارت شهر میاندوآب، رو به دهات دیگر آورده، هر که را دیدند، کشتند و هرچه اموال بود، بردند و تمام دهات و محلات را آتش زده و خراب نمودند.^{۱۲}

تلگرافخانه تبریز هر روز و شاید هر ساعت، دریافت کننده تلگرافاتی بود که از وضعیت حرکت قشون شیخ عبیدالله و قتل و غارت آنها می رسید. در کل، وضعیت اسفناک و خونبار بود؛ ولی در تبریز میرزا احمد منشی ولیعهد مانع گردید تا اخبار جنایات شیخ عبیدالله که صدها قربانی از شهرهای مهاباد، میاندوآب، مراغه و دهات اطراف به جای گذاشته بود، به اطلاع ولیعهد مظفرالدین میرزا برسد و گفته بود: «اگر ولیعهد بشنود، غصه می خورد و اوقاتش تلخ می شود. این خروج کردها نقلی ندارد. بعد از اصلاح عمل آن وقت عرض می کنم. اگر چنین مطلبی بود، گذشت. حالا چرا ایشان را غصه بدهیم؟!».

نتیجه بی خبری ولیعهد که مزید بر بی لیاقتی وی می شود، به حدی می رسد که پس از بروز غائله شیخ عبیدالله در ارومیه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزا ولیعهد را به جرم بی کفایتی از ایالات آذربایجان معزول و به تهران احضار نمود. در این مورد امین الدوله در خاطرات سیاسی خود چنین می نویسد: «ولیعهد در تهران توقیف شد. واقعه اکراد و اختلال مهام آذربایجان ساحت ولیعهد را در خدمت شاه غبار آلود و مکدر داشت و مکرر در حضور همایونی سخن از توقیف دایمی او در دربار تهران می رفت که مقام ولایت عهد

^{۱۲} سفرنامه مراغه، از مؤلفی ناشناخته، به تصحیح طیار مراغی، در میراث اسلامی ممالک محروسه قاجار، دفتر ۵، قم،

اقتضای آن دارد که در پایتخت مقیم بود تا به مجاری امور و احوال واقف و به عوالم نوکرها و رجال عارف شود...»^{۱۳}

ناصرالدین شاه که در بدمستی و عیاشی دست کمی از فرزند خود نداشت، وقتی از اخبار واقعه در آذربایجان و کردستان مطلع گردید، برای سرپوش نهادن بر بی‌لیاقتی و بی‌توجهی‌های خود، دنبال کسی می‌گشت تا همهٔ این قصورات را به گردن او بیندازد و خود را تبرئه سازد. ولیعهد که به خوبی فساد حاکم بر دربار و اطرافیان شاه را می‌دید و دوست نداشت که مقصر همهٔ این اتفاقات او شناخته شود، در تبرئهٔ خود در نامه‌ای به شاه می‌نویسد: «...اما از روی انصاف ملاحظه کنید: از وقتی که من از تهران حرکت کرده‌ام، چه اختیاری در کاری داشته‌ام؟ چه محل بیم و امیدی بوده‌ام؟ هر یک از حکام خوب حرکت کرده، جزائی نتوانسته‌ام بدهم. هر یک بد رفتار کرده، چه وقت توانسته‌ام تغییر بدهم و رفع نمایم؟ به مجرد آنکه حرفی گفته شده فوراً به مقام محرمانه و غیره اظهار داشته‌اید که فلان حرف را ننزید که می‌گویند طرف فلان آدم مدعی شده است. شما را به خدا و به نمک شاهنشاهی - روحنا فداه - قسم می‌دهم، هرگاه غیر این است، فلان حاکم آدم مرا می‌زند. به شما می‌نویسم، جواب می‌دهید که مبادا به او تنبیه شود. چرا انصاف نمی‌کنید؟»

ولیعهد که متوجه عصبانیت و وخامت اوضاع شده است، سعی دارد تمامی اشکالات مسائل پیش‌آمده را به گردن دیگران بیندازد، خطاب به شاه می‌نویسد: «... به آنها هر وقت گفتم یا گفتند آسوده باشید، همهٔ کارها را کرده‌ایم یا آن که شکوه و شکایتی از دولت داشتند، قدری هم که سخت می‌گرفت، این غلام استعفا می‌کردند.»

^{۱۳} نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه، ص ۶۲۶.

ناصرالدین شاه که اصلاً آمادگی رویارویی با شیخ عبیدالله را نداشت، از طرفی نیز نمی‌توانست یا نمی‌خواست باور کند که مصیبت آمده حادّ و جدی است. روزهای اوّل شورش اکراد، چون ناصرالدین شاه به طور دقیق در جریان اوضاع و احوال اسلحه و مهمات نبود، در قبال اخبار واصله خطاب به فرماندهان و صاحب منصبان می‌نویسد که «گُرد بلباس قابل این همه نقل نیست. نمی‌دانم چه شده است که آن قدر مضطرب شده‌اید؟!».

اما وصول اخبار متعدد که حکایت از عظمت فاجعه داشت، ولیعهد را بر آن می‌دارد که هر طور شده به شاه بفهماند که این بار دیگر شوخی نیست: «به سر مبارک قبله عالم که محال را تمام کردند تا پهلوی بناب دهات را تمام نمودند. کاغذ علما و حاجی آقا علی قاضی بناب و حاجی صدرالدوله که تازه رسیده است، نوشته و حالا رسید. خدا بکند بی‌اصل باشد، اما به نمک قبله عالم بی‌اصل نیست. حق به جانب شما هم هست. از بس که دروغ شنیده‌اید باور نمی‌کنید!».

ناصرالدین شاه که تازه به عمق مسئله پی برده و خطر را جدی دیده است، با دستپاچگی خطاب به مشیرالدوله چنین دستورالعمل نمود:

اولاً: با کمال عجله خود را به شهر تبریز برساند و زمام کل امور آن مملکت را از لشگری و کشوری به دست گرفته، دقیقه‌ای از نظم امور آن مملکت غفلت نکند.

ثانیاً: خود را در امور مملکت آزر بایجان در کمال استقلال بداند، مثل استقلال محمدخان امیر نظام و قائم مقام بزرگ و کوچک بلکه بالاتر.

ثالثاً: ولیعهد بدون اطلاع و مشورت شما و بدون صلاح و صوابدید شما آب باید نخورد، سنگی را روی سنگ نگذارد تا چه رسد به کارهای دیگر. اگر غیر این بکند و شما فوراً به عرض برسانید و رعایتی بخواهید از ولیعهد کنید و اغماض و صرف نظر نمایید، صریح

می‌نویسم خائن بزرگ و دشمن هستید و آن وقت جزای شما معلوم است چه خواهد بود. دولت و پادشاه عقیم است. عشق دولت به نظم و اسلوب با معنی است لاغیر».

اطرافیان شاه و درباریان و در کل سران حکومتی که به خوبی از بی‌سامانی و ضعف سیستم حاکمه بر کشور مطلع بودند، قوهٔ مقابله و مدافعهٔ خود را در مقابل شیخ عبیدالله می‌دانستند و واقف بر این مطلب بودند که ارتش موجود در ممالک محروسه قاجار در چه وضعیتی قرار دارد، بیشتر از خود اضطراب و ترس نشان می‌دادند. چنان‌که مستوفی‌الممالک در نهایت سردرگمی و وحشت می‌گوید: «کی عرض کردیم این حوادث بی‌اصل است؟ خیلی خوب تمام این‌ها اصل است، فرض می‌کنیم پس فردا پیش‌تر هم آمدند، چه باید کرد؟».

هر ساعت که می‌گذرد، گزارشاتی از عدم سیورسات، اسلحه، مهمات، چادر و ملبوس به ناصرالدین شاه می‌رسد؛ از طرفی وی عرایض ناامید کنندهٔ سران حکومتی را می‌شنود و با خشم و قهر می‌گوید: «این شیخ کیست این طور جسارت‌ها می‌کند؟ چهار تا کُرد چرا شماها را این قدر دستپاچه و کم‌دل کرده است که این‌طورها عرایض و تلگراف‌ها عرض می‌کنید؟ نمی‌دانم چه خبر شده است که این قدر بی‌غیرت شده‌اید که چند کُرد امروز مملکت‌گیر شده است؟ شهر محاصره می‌کند؟ یعنی چه؟ به خدا قسم، به روح شاه مرحوم قسم است اگر پدر اکراد را آتش نزنید، بعد از این نوع عرایض بی‌معنی بکنند، مثل زن‌ها حرکت کنند، همهٔ شماها را آتش خواهیم زد!».

این ترس و وحشت و ناامیدی نیز در کلام ارشدترین مقامات دولتی آن روز چون میرزا حسین خان سپهسالار دیده می‌شود. او که به هنگام حرکت به سمت آذربایجان است تا به دستور ناصرالدین شاه کلیهٔ امور را به دست گیرد، می‌نویسد:

«می‌دانید من بیچاره را کجا می‌فرستید؟ مملکتی خراب و مغشوش اهالی از آن نظم طبیعی افتاده و هرزه شده‌اند. پارسال صدمه قحطی کشیده و امسال هم آثار قحطی یا اقلماً سختی مدید است. طرق و شوارع از امنیت خالی است. راه‌ها نهایت اغتشاش را دارد. نصف مملکت را کرد مستولی شده است و نصف دیگر مملکت موقوف به ترخم شاهسون می‌باشد. مثل ولیعهد آدمی که داعیه خودسری و خودرأیی دارد و عادت نموده است با اطرافی‌های خیل بد، همه این‌ها را دانسته و فهمیده به چشم خود گرفته تا محض اطاعت حکم می‌روم.»

نبود سلاح‌های مدرن و قابل استفاده، در حالی که نیروهای کرد از اسلحه‌های مارتینی برخوردار بودند که مزیت‌هایی بر سلاح دولتیان داشت، نبود مهمات و خالی بودن قورخانه‌ها از یک طرف و از طرفی دیگر نبود اطلاعات درست و دقیق باعث سردرگمی و افزایش وحشت می‌گردید؛ چرا که در آن روزها بازار شایعه بسیار گرم بود و سپاه بیست هزار نفری شیخ عبیدالله را یک‌صد هزار نفر اعلام می‌نمودند که این بر وحشت حاکم می‌افزایند. نبود سیستم ارتباطی منظم و کارآمد، قطع بودن خطوط تلگراف، بی‌نظمی و تأخیر چاپارها در رساندن اخبار و اطلاعات، نبود اسب لازم جهت سفر بر جمله عوامل فوق می‌افزود.

تهاجم شیخ عبیدالله به ممالک محروسه قاجار، جنبش استقلال‌طلبانه کردها را به مسئله‌ای بین‌المللی بدل کرد که قدرت‌های وقت بر آن به دیده ناموافق می‌نگریستند و بعدها نیز با کوشش‌هایی که در این راستا شد، روی موافق نشان ندادند. روسیه نمی‌خواست سرزمین‌هایی را که به موجب معاهده برلن در شرق ترکیه به دست آورده بود و مناطقی از آن که وسیعاً گردنشین بودند، از دست بدهد و کشوری گرد به ویژه کشوری متأثر از طریقت نقشبندی، در جوار مرزهای قفقاز باشد؛ چرا که در دهه ۱۸۳۰ م. خود با

جنبش شیخ شامل به قدر کافی مشکل پیدا کرده بود و با دشواری بسیار آن را سرکوب کرده بود.

بریتانیای کبیر با جنبش شیخ عبیدالله مخالف بود، زیرا که نمی‌خواست وضعی پیش آید که ممالک محروسه قاجار را به روسیه نزدیک‌تر کند. چنین جریانی سیاست استعماری وی را در آسیای جنوب باختری پیچیده می‌کرد. تنها قدرت بزرگی که از جنبش شیخ عبیدالله حمایت می‌کرد امپراطوری عثمانی بود؛ چرا که می‌خواست «اتفاق مردم گرد» در قبال اصلاحات و در معنا ضد قدرت‌های اروپایی، به ویژه روسیه و بریتانیا استفاده کند. در ضمن می‌خواست به یاری کردها جنبش استقلال‌طلبانه آرامنه را از نمود بیندازد. ضمناً دور نیست دولت عثمانی می‌خواست به تصرف مجدد مناطق سنی مذهب کردستان ممالک محروسه قاجار و نیز تصرف مناطق ترک زبان آذربایجان زبان‌هایی را که در اروپا متحمل شده بود، جبران سازد.

چون خبر قتل و غارت شهر میاندوآب به دهات دیگر رسید، از هر طرف دسته‌دسته به عزم تاراج شهر کمر بسته و تا مدت ده روز از غارت دست کوتاه نکرده، سپس تمام شهر را آتش زده، مشتی خاکستر کردند.

قوای اکراد در زمان تصرف شهر عبارت بود از نه هزار سوار و هشت هزار پیاده. شیخ عبدالقادر در این لشکرکشی آذوقه کافی و علیق لازم جهت دواب همراه نداشت؛ از این رو برای تأمین آنان این اجازه را به قوای خود داده بود تا در مسیر یورش دست به غارت بزنند. هرچند بعضی از رؤسای اردو مانند ایل قره‌پایاق و ماماش و ایل گلابی و دهبکری پسر شیخ عبیدالله را از این عمل و قتل نفوس بی‌گناه و غارت اموال روستاییان سخت سرزنش می‌نمودند، ولی متأسفانه این تذکرات در روحیه شیخ‌زاده مؤثر واقع نمی‌شد؛ لذا افراد ایل‌های قره‌پایاق و ماماش به بهانه پیوستن به قوای خود شیخ عبیدالله که در این

زمان ارومیه را محاصره نموده بود، پس از جنگ بناب به دهات خود رفتند و ایلات گلایی و دهبکری نیز به قوای دولتی در بناب پیوستند.^{۱۴}

پس از قتل و غارت میاندوآب و ویران نمودن و آتش زدن آن شهر در چهارم ذی‌قعدة قوای شیخ‌زاده به سمت بناب و مراغه به حرکت درآمدند. از طرف دیگر، این خبر وحشت‌آفرین در حول و حوش دهات مراغه و بناب و سایر دهات آن صفحات انتشار پیدا کرد و اهالی هر ده، حفظ جان و عیال خود را بر هر چیزی مقدم داشته، ارضای خود را به خصم واگذاشته، فراری می‌شوند. اهالی محلات ثلاثه سراجو، بناب و دیزج‌رود چنان وحشتی از آوازه حرکات بی‌رحمانه و وحشیانه اکراد پیدا کردند که چشم از داروندار خود پوشیده، همه دهات را خالی گذاشته، با عیال و اطفال به کوه‌ها و دره‌ها گریخته یا به طرف تبریز و هشت‌رود فرار کردند.

اهالی شهر مراغه را جز معدودی، چنان‌واهمه احاطه کرده بود که به کلی خود را باخته، هرگز به خیال استحکامات لازم و شرایط خودداری نبودند. آنان همه اموال و احمالشان را پنهان و در زیر خاک دفن کردند. بالجملة، غالب عجزه اهالی دهات و بقیه‌السيف اهالی میاندوآب به مراغه آمده، کوچه‌ها و معابر و خانه‌ها و مساجد از آنها پرشده، همه پریشان و بی‌آب و نان حیران بودند. اوضاع حکومت به کلی از هم پاشیده شده بود. یک نفر فراش و تفنگ‌دار و سایر طبقات نوکر حکومتی در خانه پیدا نمی‌شد. همه در فکر و خیال فرار و در بردن عیال و اطفال خود چنان‌که همه مردم دچار این حال بودند.^{۱۵}

پس از قتل و غارت میاندوآب و ویران و آتش زدن آن شهر قوای اکراد در مسیر حرکت به سمت مراغه به سوی قصبه بناب به حرکت در می‌آیند. در این موقع اردوی دولتی به

^{۱۴} دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۴.

^{۱۵} منشی، «بیان واقع وقایع مراغه» (میراث بهارستان ۳)، ص ۴۹۲-۴۹۳.

فرماندهی اعتمادالسلطنه که از تبریز اعزام شده بود، در بناب مستقر و متمرکز شده بود. از طرفی حاجی آقا علی قاضی بناب که انسانی شریف بود، به مجرد شنیدن ماجرای قتل عام میاندوآب، در لوازم استحکامات و شرایط نگاه‌داری قصبه بناب، مجاهدات بسیاری به عمل آورده، مردم را جمع‌آوری کرده، سنگر دور بناب را در کمال محکمی موافق حصار و هندسه بسته، به کلی مکمل مسلح بسیاری در کمال نظم به حراست بازداشت.^{۱۶}

اکراد پس از عبور از دهستان ملک‌کندی (ملکان امروز) و غارت آنجا به بناب می‌رسند. جمعیت اکراد از دو طرف رو به بناب آورده، به کوچه‌باغ‌های حوالی قصبه داخل شده، بنای تیراندازی می‌گذارند. بعد از زمانی که از دو جانب، دو کوچه یا چند خانه را متصرف می‌شوند و ساکنین خانه‌ها را به قتل رسانیده و آتش می‌زنند. مردم با کمال اضطراب از سنگرهای خود دور شده، رو به گریز می‌گذارند. حاج علی قاضی همین که رشته کار را سخت سست می‌بیند و استیلای دشمن را غریب‌الحصول می‌پندارد، دست از جان شسته و دل از حیات برمی‌کند، متوکلاً علی‌الله، دامن همت بر کمر زده، داخل مردم می‌شود. نخست به آواز بلند شهادتین بر زبان جاری کرده، پس از آن «یا علی!» گویان فریادها می‌زند و مردم را به جنگ تحریض می‌نماید. مردم نیز با وی هم صدا شده، فوراً صداها را به لفظ مبارک «یا علی!» بلند کرده و به جانب سنگرها روی می‌آورند. تا وقت ظهر جنگ برپا و از طرفین گلوله بر یکدیگر می‌ریختند.^{۱۷}

ساکنین بناب برعکس مردم میاندوآب سخت مقاومت می‌نمایند؛ چون پس از وقایع میاندوآب می‌دانستند در صورتی که پای اکراد به شهر باز شود، کسی را زنده نخواهد گذاشت؛ لذا از کوچک و بزرگ جهت مقابله با اکراد مهاجم آماده شده، درگیر جنگ می‌شوند. در نتیجه رشادت و جدیت مردم و رهبری‌های حاج علی قاضی، اکراد شکست

^{۱۶} منشی، «بیان واقع وقایع مراغه» (میراث بهارستان ۳)، ص ۴۹۳.

^{۱۷} سفرنامه مراغه، ص ۴۴۷-۴۴۸.

خورده، به سمت ملک‌کندی عقب می‌نشینند و بدین سان قصبهٔ بناب از دستبرد اکراد محفوظ می‌ماند. البته این محفوظ ماندن بناب نه به دلیل حضور قوای دولتی و توپچیان، بلکه عدم اتحاد و اتفاق بین رؤسای اکراد باعث گردید شیخ عبدالقادر نتواند بناب را تصرف کند.

قتل و غارت شهر و مردم میاندوآب، عامل تفرقه میان اردوی شیخ شد، زیرا برخی رؤسای اکراد با انجام این جنایات موافق نبودند و این خون‌ریزی‌ها را رفتاری غیر انسانی می‌دانستند و آنان می‌دیدند که تمامی این‌گونه اعمال از ناحیهٔ حمزه‌آقا و تدابیر اوست؛ چرا که او برای سیر کردن شکم اردوی خود که بی‌توشه و خرجی نمی‌توانست به یورش خود ادامه دهد، برای آنکه دهان لشکریان خود را چرب کند، دستور قتل عام داده و غارت و چپاول اموال مردم را آزاد نمود.

شیخ عبیدالله پسر عمو و داماد خویش، محمد امین را با سه هزار لشکر از محال نوچه حرکت داده، رؤسای اکراد ارومیه را به هر یک کاغذی نوشته و از عالم غیب خبر داده، به هر کدام وعدهٔ حکومت داده. یکی از خلفای خود را که خلیفه سعید نام داشت، در میان طایفهٔ شکاک و اکراد متهم بود، به محمد امین پیوسته با پنج هزار نفر تفنگچی از طریق محال برادوست به ارومی می‌آیند.

قوای اکراد به حوالی شهر رسیده، در قلعهٔ اسماعیل‌آقا سه فرسخی شهر اردو می‌زنند. از طرف اقبال‌الدوله که حاکم ارومیه بود، عبدالعلی خان را با پنج دسته سرباز و یک عرّاده توپ جهت جلوگیری از حملهٔ اکراد از شهر خارج شده، با آنان درگیر می‌شوند. اکراد در این حین به غارت دهات و قتل نفوس پرداخته، پس از قتل عام ساکنین چندین قریهٔ شیعه‌نشین و مسیحی‌نشین دست به غارت می‌زنند. هنگام عبور قشون اقبال‌الدوله دو عرّاده، توپ جنگی در نهری بر گل می‌نشینند و امکان تکان دادن نمی‌شود؛ در حالی که قوای دولتی سعی در آزاد کردن آن دو توپ داشتند، اکراد از این خبر مطلع شده، به محل

آمدند و پس از یک درگیری مختصر، توپها را متصرف می‌شوند. پس از گرفتن توپها جسارت اکراد زیاد شده، توپها را نزدیک ارومیه آوردند و در شکستن و حمله به شهر از آنها استفاده نمودند. از سنی‌های شهر ارومیه به شیخ عبیدالله اطلاع می‌دهند که اقبال‌الدوله با فوج افشار در قلعه بدربو در خارج شهر است و شهر خالی از لشکر است؛ اگر زودتر بیایید، شهر به آسانی به دست شما خواهد افتاد. شیخ عبیدالله هم با سه هزار نفر عشایره، سواره و پیاده در چهاردهم ذی‌قعدة ۱۲۹۷ ق. به سمت ارومیه حرکت نموده، از طریق محال مرکور، به نزدیک شهر می‌رسد.

شیخ برای دست یافتن سریع به شهر، دستور می‌دهد آب شهر را ببندند. اهالی شهر پس از شنیدن خبر رسیدن شیخ به اطراف شهر بازارها را بسته و همگی جهت دفاع از شهر آماده می‌شوند. شیخ دو نامه به عنوان میر جمال‌الدین آقا شیخ الاسلام ارومی و دیگری به نام میرزا حسین آقا مجتهد نوشته، به سمت شهر - که در محاصره‌اش بود - فرستاد. اعیان و کسبه و بزرگان در خانه میرزا حسین مجتهد جمع شده، به خواندن این نامه مشغول شدند که متن آن نامه چنین است: «من به جهت دادخواهی عشایر و دفع ظلم آمده‌ام و دو روز در ارومیه مهمان شما هستم و از شما به غیر از سیورسات لشکر چیز دیگری نمی‌خواهم و در مسجد جامع ارومیه با اهل اسلام نماز خواهم خواند و هر صاحب شغل را در سر کار خود گذاشته، به تبریز خواهم رفت. اگر سرکار اقبال‌الدوله اطاعت کرد، منصب بزرگ به او خواهم داد و اگر به دستور من تمکین نکرد، او را به شهر راه ندهید، چون رفع رجوع او برای این جانب آسان است و اگر غیر از این کردید، به اهل ارومیه همان رسد که به اهل میاندوآب رسید».^{۱۸}

مردم شهر با ارسال نمایندگان و نوشتن دست‌خطی به شیخ سعی در دفع‌الوقت می‌کنند و از شیخ دو روز مهلت می‌خواهند، هرچند شیخ عبیدالله به دو ساعت رضایت داد. در این

^{۱۸} تاریخ اکراد، از مؤلفی ناشناخته، نسخه خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، ش ۹۷۷۷، ص ۲۱.

بین اقبال الدوله از جریان مطلع گردیده، سریعاً خود را به داخل شهر می‌رساند و پس از مرمت دیوارهای اطراف شهر توپ‌ها را در جای مناسب قرار داده، آماده جنگ می‌شود.

اقبال الدوله که از مقرّ فرماندهی اکراد مطلع می‌شود، دستور می‌دهد امارتی را که محل اقامت شیخ سعید پسر شیخ عبیدالله بود به توپ ببندند. اکراد از انفجاز توپ‌ها هراسان گردیده، با سرعت از خانه اقامتی خارج می‌شوند و سعی می‌کنند که سوار اسب‌های خود شده، فرار نمایند که گلوله توپی در جلو اسب محمد صدیق که از فرماندهان اکراد بود منفجر و پای وی مجروح می‌گردد و دیگر اکراد وحشت کرده پا به فرار می‌گذارند.

شیخ عبیدالله پس از شنیدن این خبر و رسیدن اکراد فراری از شهر ارومیه سخت ناراحت شده، به تلافی شکست آنان دستور می‌دهد دهات اطراف را غارت نمایند و خود با قوای کافی به سمت شهر حرکت می‌کند و در باغ معروف به دلگشا در جنوب شهر ارومیه مقرّ فرماندهی خود را مستقر می‌سازد.

فردای آن روز حمله اکراد از طرف باغ دلگشا که باغ خود اقبال الدوله بود، آغاز شد و هزاران تیر به سوی شهر شلیک گردید. اقبال الدوله به توپچیان دستور داد تا به سمت باغ شلیک کنند. شدت عمل توپچیان اکراد را وادار به عقب‌نشینی نمود و فردای آن روز، شیخ عبیدالله به سمت قریه سیر رهسپار گردید و بدین سان دومین حمله نیروهای شیخ به سمت شهر ارومیه، بی نتیجه پایان یافت.

رسیدن تیمور پاشاخان سردار ماکو با شش فوج سرباز و دو هزار سوار و شش عرّاده توپ به نزدیک ارومیه، باعث وحشت اکراد گردید. شیخ عبیدالله در حمله‌ای به آنان قصد قتل عام آنان را داشت، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید؛ لذا اوّل به قلعه اسماعیل آقا پناهنده می‌شود. آنان به هنگام هزیمت، از هیچ گونه قتل و غارت در دهات مسیر خود مضایقه نمی‌نمایند.

شکست و فرار شیخ عبیدالله

مقاومت دلیرانه مردم ارومیه مقابل حملهٔ اکراد، رسیدن نیروهای تیمورپاشا خان از سمت خوی با امکانات کافی نظامی، تدبیرات اقبال‌الدوله در دفاع از شهر، تدارکات به موقع و ارسال ملزومات جنگی از قبیل گلوله، تفنگ، چادر و غیره از سوی میرزا حسین خان سپهسالار، وقوع تفرقه میان رؤسای اکراد، فرا رسیدن سرمای سوزناک آذربایجان، همگی عواملی بودند تا شیخ عبیدالله و نیروهای تحت امر او را وادارند تا مجبور به ترک مخاصمه و فرار شود.

شیخ عبیدالله در حمله به شهر ارومیه توفیقی نیافته، در درگیری با افواج تیمورپاشا خان تاب مقاومت نیاورد و مجبور به عقب‌نشینی گردید. جعفر خان، یکی از اهالی ارومیه که به دست اکراد دستگیر و برای مدتی برای شیخ عبیدالله طباحی می‌کرده، ساعات آخرین کار شیخ عبیدالله را چنین گزارش می‌کند: «شیخ عبیدالله کمال اضطراب را دارد و سپاه او از جانب قصبهٔ بناب شکست خورد و چهار طابور عسکر از جانب دولت دوم مأمور شده، به محال نوچه آمده، شیخ عبیدالله و رؤسای عشایر که از جانب دولت دوم آمده‌اند، آن‌ها را می‌خواهند و دو نفر پاشا آمده، در قریهٔ اظهر نشسته، می‌خواهند شیخ عبیدالله را برگردانند و سپاه شیخ دیروز از جنگ فرار کرده، رفته‌الآن در قریهٔ سنگر در نزد شیخ عبیدالله زیاد از پانصد نفر اکراد نماند و امشب شیخ فرار خواهد کرد».^{۱۹}

شیخ عبیدالله که تاب مقاومت نیاورده، چاره‌ای جز فرار نداشت؛ لذا به طرف مقرّ دائمی خود، دیه نوچه در خاک عثمانی فرار کرد. شیخ عبدالقادر پسر او نیز همچون پدر مجبور به فرار شده، به قریهٔ نوچه می‌رود. حمزه آقا نیز فرار کرده، به لاهیجان می‌رود و ایل خود را برداشته، در ساری‌قمش که آن طرف شط‌العرب بود، اطراق می‌کند. عبدالله خان و

^{۱۹} تاریخ اکراد، ص ۴۶

ابراهیم خان زرزا و دیگر رؤسای اکراد هر کدام با طوایف خود به گوشه‌ای فرار می‌کنند و بدین سان این فتنه با ده‌ها هزار کشته و زخمی و قتل و غارت صدها آبادی و شهر به پایان رسید.

قیام شیخ عبیدالله در زمان ضعف دولت عثمانی بود و از این رو در اندک مدتی، قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و دایره نفوذش را هرچه بیشتر توسعه داد؛ همزمان خطر بزرگی برای دو دولت ممالک محروسه قاجار و عثمانی شد. شیخ در این زمان رسماً اعلام استقلال کرد و علاوه بر مناطقی که از خاک ممالک محروسه قاجار تصرف درآورد و ضمیمه حکومت خود کرد.

چون کار شیخ عبیدالله این گونه بالا گرفت، دولت روس را نیز نگران کرد؛ لذا برای محافظت ولایات خود و جلوگیری از تعرض لشکر شیخ عبیدالله نیرویی گرد آورد و در سرحدات خود با ممالک محروسه قاجار و عثمانی جای داد. دولت ممالک محروسه قاجار نیز لشکری از سواران ترکمان را تحت فرماندهی حمزه میرزای حشمت‌الدوله و مصطفی‌قلی خان، اعتمادالسلطنه قراگوزلو، رئیس قشون آذربایجان ماکو، فراهم آورد و از دولت عثمانی تقاضا کرد که او نیز برای دفع شیخ، نیرویی حاضر کند. به این ترتیب بعد از مدتی کوتاه، لشکر شیخ عبیدالله از سه طرف مورد تعرض قرار گرفت و پس از جنگ‌های سختی تاب نیاورد و ناچار با تبعه خود به شمذیان برگشت. سپس شخصاً به استامبول رفت و خود را به دولت عثمانی تسلیم کرد.

شیخ عبیدالله پس از مدتی اقامت در استامبول فرار کرده، به شمذیان برگشت تا دوباره قدرتی جمع کند و به تعقیب اهدافش بپردازد؛ اما دولت عثمانی با اطلاع یافتن از این مطلب، چنین امکانی به شیخ نداد و به سال ۱۳۰۳ هـ.ق. شیخ عبیدالله ناچار خود را تسلیم کرد و از دولت عثمانی خواست که اجازه دهند به حجاز بروند. دولت عثمانی

موافقت کرد و وسایل حرکت او را فراهم آورد. او پس از آنکه به حجاز رسید، در شهر طائف سکونت گزید و عاقبت به سال ۱۳۱۰ هـ.ق. همانجا درگذشت.

مشخصات نسخه حاضر:

در نسخه خطی ذیل که در وزارت امور خارجه، به شماره ۱۳۲ نگهداری می‌شود، صورت دقیق خسارت این حمله در محال آذربایجان، بالاخص مراغه به خوبی گزارش شده، موارد خسارت وارده را مشخص می‌کند. در گزارش خانابا بیانی از معرفی این نسخه، در برگه الحاقی آمده است: «دفتر صورت خسارت و غارت ولایت مراغه و محالات که در هذه السنه اوی ئیل به واسطه تاخت و تاز شیخ عبیدالله وارد آمده. در تاریخ ۲۳ شهر محرم الحرام ۱۲۹۸.

مشخصات: جلد تیماج قهوه ای، به قطع ۱۷×۲۲ سانتیمتر، دارای ۲۹ برگ (از برگ ۲۷ سفید مانده است)، کاغذ خان بالغ، خط شکسته و ارقام و اعداد با سیاق نوشته شده، مرکب مشکی».

دفتر چنین شروع می شود: «صورت خسارت و غارت ولایت مراغه و محالات که در هذه السنه لوی ئیل به واسطه تاخت و تاز شیخ عبیدالله وارد آمده...».

نسخه به این مطلب خاتمه می‌یابد (برگ ۲۶): «مقتولین و خسارت مشخصه موافق قلمداد املاک و رعایای قرار مفصله است که به طور التزام صورت داده‌اند که قریب به نصف خسارت را احتیاطاً به قلم نیاورده‌اند... ولی رعیت در صورتی که کمال رعایت از جانب ارباب و مباشرین به آنها بشود، یحتمل بعد از بیست سال به حالت اولیه برسد، به تاریخ ۲۲ شهر محرم الحرام ۱۲۹۸».

در آخر بر خود فرض می‌دانم از دوستان بزرگواری که در راستای دستیابی به این نسخه بنده را یاری فرمودند، تشکر و سپاسگزاری نمایم. از سرور ارجمند، جناب آقای دکتر نظر آهاری و دوست فاضل، جناب آقای نیکبخت که تصویری از نسخه مزبور را به بنده حقیر مرحمت فرمودند، تشکر می‌کنم؛ خدایشان توفیق دهد. / پیام بهارستان شماره ۱۷